

کتابخانه مجلس شورای ملی		شماره دفتر	
کتاب	نسخه	۲۷۹۸۱	۱۱۵۱
مؤلف	موضوع	۱۳۷۴	۸۹۶



کتابخانه مجلس شورای ملی  
 خطی شماره ۱۱۵۱  
 مؤلف  
 موضوع  
 ۱۳۷۴  
 ۸۹۶





بخیره کند رسته

استای ترجمه اصل کتب مستخرج بر بابی تقریفاً ناشی از قبایح  
و بی ادبی  
بسم الله الرحمن الرحیم

اغاز میکنم بنام مجودی و جب الوجود که علم سابق او شده افاضه عالم نور  
و تاثیر است و متعارف است خاضه جهان استحال و تغییر و تحول کلیات است  
و در برابر صف سموات او نفوس قدسیه از جمال عظمت او در درجه خضوع  
و قوارط و سخیله از کرم عزت او در قصی غایت خضوع هر گاه است ملک  
او عین نقد است و هر گاه است نظر غیر یا به او علم حرمان افکار و هم از و  
در تک و پوی و از با لغز نظر بجنب قدس او پناه جویش اوق مدارک عقل  
ز نور است و کشف غیاث شکوک از طهر او نور او نه رنگ دارد که  
توان دید و نه سوی که بان توان رسید چند که انوار شاعیه را کتب احصاء  
مستطافت نور او از شعله نور افزوده و بر هر صفت کماله که غیر او را  
شاید ذات مقدس او از ان پاک و بی نیاز از بدیعی انقیاد و مطاعت  
که غیر بان کمال بیاد کرامت او این صفت را بر نمی تابد پس بر علیه در تکرار  
و غیره

و تجید او توانای عاقبت بر توجید و تحمید او این قدر باشد که از هر برتری  
برتر است و فی الحقیقت است ادبی مکراد گفت از صراط طایس که ایراد  
روزی بن خدیو آسان مکنین من از در آن ملک در ذات و کمال در صفات تو  
می بینم و ستوده ترین سیر ملک و شسته ترین طرق سلوک در توحی باجم و  
پیش من مرتبه تو از ان رفیع تر است که بوجه بیان در آید و منتر که تو از ان  
میتر که عبارت بان حاطه ملایم تر امید کنم که سر او را در استحقاق ان داری  
که دارش علم و حکمت است از وجب هر اراده باشد بر ذریه که در وقت استعلاء  
احوال بخواهد و کشف قایع تار و ز طوفان دریا فضل و هنر ملک هر گاه  
انرا و دیوه خراده و غیر از حکیم بیاس هیچ یک از حکما و شریک بیاس تنه  
ان دست نداده و این سیر در وادی قیاس است و علم تا این حکمت را از  
استاد فن بیاس یا و ام کوزه تصرف تو در آید و در سعادت برود  
تو کشید و تو در اول خروج از مقدمه و میر در ان از من شنیده و بار بار در  
طلب و افتراخ ان با من پر چیده لیکن آسان بر کف صانع نبود که ان  
بجو ظهور تو از نمود الالان که دفع ملک چنانست که تو بوصول ان  
تربیت نماید و نماید ان بمقتضا عقل کار فرمای من در بند ان و محبت  
نه که بهالغ در حمایت ان مجد کنم و وصیت در حفظ و حراست ان



مو که گردانم که مکررا بنحیث خود واقع شده و متعاده در میان آمده و چنانچه  
 ثابت که تریاض علوم و فنیاس حکم در آن متوجه است و هر چه بان در عالم کون  
 تصرف توان کرد همه از آن متخرج و این کتاب شش است بر دهن **فصل اول**  
 در مبادیات شش بر شش فصل **فصل اول** در ثبات تاثیر اجرام سماویه و تاثیر اجرام  
 ارضیه باید دانست که عالم مطلق تابع عالم علوی است و این یک حاوی دان دیگر  
 محوی و این دو عالم با هم اتصال دارند که بان ب هر دو در عالم واحدیت حارند  
 و اتصال فعلیات اجلیات ارضیه است که ظهور جمیع اجرام ارضیه و بطن  
 بعضی از آن متصل به است و هو اتصال با فلک زبر که در پایین هوا و اطلاق  
 حایه متصل شده که هوا با فلک متصل نباشد لاجرم اجرام ارضیه بواسطه  
 هوا متصل با اجرام سماویه باشند و همچنین افلاک زیرین با فلک زبرین تا  
 فلک الافلاک با هم متصل اند و هر گاه ثابت شد که فعلیات را با علویات اتصال  
 است از علویات تا تاثیر و فعل در فعلیات تا تاثیر و اتصال عجیب نباشد و غیر  
 نبود الاستیم که هوا اتصال نباشد از آن جهت که گویند که بقوان اجرام  
 ارضیه میرسند **فصل دوم** در تاثیر وضع امور که میگویند شوند و از عدم بوجود  
 می آیند انفاه تمام و دلایر سنده و شریفات یک گردند که مبادیان در وقت  
 تشکیل فلک بشکل فاضل الشاق افتد و شکل فاضل شش است و مسکن نیز  
 که

قوس اول  
 قوس دوم

که هر شکل دیگر که ضلع و زوایای آن متساوی باشند اگر بر ضلعی از ضلع آن کشند  
 ششیه بان معمول شود آن شکلها معمول با هم متضربند یا در میان آنها فرجه  
 واقع می شود الا شش و مسدس که بر خلاف سایر اشکال متساوی الاضلاع و الزوا  
 یانند و دیگر فصل مسدس است که دوایر متساویه متضرب با هم ممکن نیست که احاطه  
 کنند ب دایره دیگر مساوی را و از این وجهی که همه یس آن دایره باشند مگر آنکه عدد دور  
 شش باشد و نیز هیچ شکل نیست که ضلع آن شکل یک باشد با هم در طول و هم در عرض  
 قطر دایره را که در آن محاسن با ضلع آن رسم کنند مگر مسدس که ضلع آن مساوی  
 می باشد نصف قطر دایره را و نیز اولی و ثانی و ثالث و رابع و پنجم و ششم که نه بر یکدیگر خود را  
 می رسد و نه از آن ناقص و فصل شش آنکه سه عدوی شریف است از جهت آن  
 جهات متساویه است یعنی طول و عرض و عمق نیز شش اولی اشکال مضبوط است  
 که شکل مستقیم الاضلاع ممکن نیست که کمتر از شش ضلع داشته باشد و نیز زوایای  
 شش مساوی و قائمه اند و نیز جمیع انواع شش با اختلاف زوایا قابل بر  
 و دایره قابل آنها و نیز شش مثل کمال است که بالطبع جامع جمیع اشکال است  
 زیرا که هر شکل را منقسم نمیشد بشش باشد چنانکه همه عدد و انقسام بواسطه  
 یابند و چون ظاهر شد که شش و مسدس است سایر اشکال مضبوط و غیر  
 است شکل فلک یا کواکب خود بر مثال یک ازین دو شکل از دلائل حاد



باشد **فصل سیم** در حاد و تحت و کوب حاد و نیزین و سلامت  
 معین از دلایل حاد است و سلامت بخین از دلایل تحت بخین و قوی  
 که هر دو بخین باشند تحت آنها متعاضف شود و هم چنین معین هرگاه  
 معین باشند حاد متعاضف میابد **فصل چهارم** در تاثیرات اقباب  
 نیز غظم از آن روشن تر است که را احتیاج با طهاران باشد که او غلط  
 مؤثر که فعل و تاثیر آن در عالم علوی و سفلی ظاهر است و بطریق پیشه میگویم که فعل او  
 در عالم علوی است که رطل و شتر و مرغ هرگاه بعد یک از اینها است با اقباب  
 متدارک دایره با از نطاق اعلا فلک تدویر خود بقطاع اندامی  
 آن با بط می شود و در راجع می نماید و این باعث ضعف آثار او میگردد و زهره  
 و عطارد با اقباب هر دو طبع و تعجب ترین ارتباطی با مریخ و زهره و عطارد  
 زهره از اقباب بیشتر از شمس فلک میسبب و عطارد در زیاده تر از نصف  
 سبع دایره دور از آن اتفاق نمی افتد پس هرگاه میان اقباب و مریخ  
 یک از این هر دو قدر و در آن یک باشد اگر از پیش اقباب است بجانب او  
 راجع میگردد و اگر از پس اوست در سیر خود در تحت می نماید تا نزدیک باو  
 میرسد و باو می پیوندد و محرق میشود باز یک از اینها مقارن اقباب  
 میباشد که هر راجع و کواکب استقیم بر همین توالی و ایم باز مرکز فلک تدویر

هر دو همیشه با اقباب مقارن دارد و بوجوه او تحریف شود و زیادت  
 و بی نقصان و ماه استفاده نور از اقباب میکند و قرب و بعد او در نقصان  
 نور ماه و زیادت آن مؤثر است و این اثر را هر دو در روشن ترین لای این  
 و ناقص و از ثبات و سیار است که هرگاه او از شرق می براید و در یک خط  
 از دوی زمین می زنداید و نشان سپهر به تاب می شوند و از سطوح شعاع او  
 باوی در اقباب کشند و چه شمس از باب پیش و میان آن از پیش غیر از نور  
 او شرف ظهور غیر از اینها است که قدر او عظیم میگردد و او را نیز از عظمی  
 و تاثیر او در سیر آنکه بواجب خود است که او در اقرب قرب از زمین است برست و اگر است  
 میکند و از شدت تاثیر او چنان سوخته و تپش کشیده است که هیچ جانور در  
 آنجا نماند و می شود و مواضع شمالیه آن که در حریق با آن بر تپش میمانند  
 آن هم سیاه رنگ می شوند که مار و بوسه و سایر آن از تابش اقباب محرق  
 میگردد و در ششم اول چون اگر در خورشید است بموضع جنوبی تر است اهل  
 بسیار سیاه جوده میشوند و تاثیر در قلم تا یکم از تاثیر اوست در قلم اهل  
 است که مکان آن که در سیر خود دارند و عظیم است در راجع در خارج اعدال  
 اقلیم آنکه اگر در اقباب در کنار حد اعدال است و غایت ارتفاع او در  
 هر دو قلم و تر است که در بعد از اینها از اینها است که قلم راجع و اولاد



فاصله و موجود گشته است و ممکن خود مندر که شنبه دقیق علوم کرده اند از  
انجا بر جسته و در بزم مناسبت چون تا نایز افاب اند که از عدال کمت سرافراز  
در او قدر از عدال زیاده است و طبیعتا مردم انجا انقدر بخت دارد که طبایع  
اولیایم رابع و قلم سادس و سابع که از عدال بسیار جود است متوطنان آن که  
و بی منیع و خام اند و از بسکه سرد و در طوبت بر طبایع اینها غایب است و کما  
سخت بخت و چشمه از رازق و مومار فرود شده و روی کلان و کرد دارند و  
ایشان دورترین مردم اند از عدال و علتش اینست که قناب وقتی که در  
بروج جنوبی می باشد از ایشان در رعایت بعد است و اثر او در ایشان بر صغیر  
ترین کاوه در گاه در بروج شمالیه میاید و قریب پیدا می شود و از سمت رهنشان  
بسیار دور میگذرد و او را در تقییل هو او تبدیل می شود که هو او را در رستان زهری  
ایشان بعد اثر مقتدره میباشد و بظلم اوقات ایشان رستان است پس  
ظاهر شد که مختلف مردم در صورت اشغال از فعال قناب است و فعال او درین با  
از عظیمترین بسیار مختلف طبایع و اختلاف تفرع بر مختلف مزاجهاست که اولیایم  
اول در علوه است و بیک بر جسته و بر جسته است و جود را بدست خود گشته  
بجای رسیده اند که صاحب قلم سادس ان خیال دارند و اینها بخت جنگ بود  
و بسیار است که عارضه است که در کتان قلم نایز می شود مثل در اول قلم

و زایع موجود نیست و بخت و قناب غیرت که حال باشند که  
اقلم سادس است از باب اقلیم جنوبیه آن صاحبین حال  
نقشند و ذکا و صحت ادراک و اعتدال اخلاق مردم  
اقلم رابع بان موصوف اند در سکنه اقلیم جنوبیه  
و شمالیه آن کم یاب است و تا ثواب در بنایان و بون  
او علت وجود آنها از غایت ظاهری که جمیع انواع نبات  
در کمال خود محتاج با ثواب اند و اختصاص بعضی از  
نباتات بعضی از بلاد وجه آن اختلاف بلاد و بقاع  
است در کیمی و سردی که سیب اعظم آن قریب و بعد  
آفتاب است چه درخت خرماد در زمینهای کم میرافته  
میشود و در جاهای سرد میریزد و بد و همچنین درخت  
نخ و لیمو و مورد و غیر آن در بلاد سرد سیر وجود  
نیایند و اقوا میریزد در اقلیم اقل میریزد و در رستا  
اقالم نشو و نمائی نیاید و در بلاد جنوبیه خط  
استوار از اشجار و فواکه و اقوا میریزد و حشائش آنها  
که در بلاد شمالیه نیست و اینها از اختلاف مواضع



جریان ثابت بطالع و غروب و ارتفاع و انخفاض  
 در وقت صعود و هبوط او زیرا که اختلاف این مواقع  
 سبب شفع اختلاف ذات کثیر است در زمینها و دیوارها  
 و هواها و کانهها و بارانهای زمستان و توفان آن  
 از اجزای آنها و آنچه در وقت از اصلاح خال انسان  
 و حیوان حدوث آن آفتاب واضح است و خفای ندارد  
 و نیز طوایف نام را از طلوع و غروب این نیز اعظم الامر  
 هر روزی و هر شب حیاتی و معانی مجرد حاصل میشود  
 و احوال حیوانات نیز بحسب اختلاف در حرارت و سردی  
 که سبب آن قریب و بعد از آن است مختلف میشود و فیل  
 و ببر و کرکدک و آهو و مشک و کرمها که بر چرخ می افتد  
 در زمین هندی متکون میشوند و در اقالیمی که شیب  
 با قلم هندی حرارت آن کم است موجود نمیشوند مگر آهو  
 مشک که از بلاد ترک هم بجای تیرود و آنجا اثر الد میکند  
 و فیل نیز در جنوبی اقلیم هندی یعنی در بلاد سوزان  
 یافت میشود و بالجملة ثابت شد که نیز اعظم و عطیه بخش عالم

هم در عالم علوی و هم در عالم سفلی قدرت ظاهر و قوت  
 قاهر دارد **فصل پنجم** در تاثیرات یثیر صغیر نایب ماه  
 پیش جماعه که در بلاد بحر تیر مینباشند و کسانی که عبور  
 ایشان در آنجا واقع میشود امریست محسوس که آنرا انکا  
 میشوند که در آنجا که هرگاه ماه از افاق آن بلاد طلوع  
 میکنند از ابتدای طلوع تا رسیدن او به سمت راست و یا  
 به سمت و آبش در اقصای و از سمت راست تا غروب  
 در جزو آب آن در یکی و از غروب تا مسامت شدن او  
 آلارض بحر که عالم باز در مدد و آنجا بافتی مشرق در حد  
 و تحت آلارض بحر که عالم کفشی ماه را نسبت بهماست  
 و الا فی الحقیقت بالای زمین است و وفق که آن  
 افت بر می آید مدد و جزو دریا بهمان نشوند که در حد  
 و این خال در آن بلاد دائمیست و نیز کشتا و در آنجا  
 که احوال فلکات را مترصد می باشند و بیفقد و در  
 امور نباتات قیام مینمایند می یابند که کدو و خیار  
 و خربزه و امثال آن بزاده شدن نو و ماه افرایش



میکنند خص و صادر او اسطهر شهری که نور ماه بکمال میرسد  
این چیزها را در آن شبها منوی عظیم حاصل میشود و سوس  
میگرد و نیز وقتی که بعضی از کواکب با بعضی دیگر قرانی یا  
اختلافی یا غیر آن از احوال اتفاق می افتد اثری که بر آن حال  
مترب میشود ظاهر نمیشود نه در آن وقت و نه پیش از آن نه  
پس از آن مگر آنکه ماه ناظر باشد بجز آن حال یعنی قران یا اختلاف  
ساقط باشد از جزء قران یا از جزء اختلاف آن اثر یافته نمیشود مگر  
در روزی که ماه در آن روند ناظر باشد با آن جزء از افق یا ام  
نظر بر روز اجتماع و فی الحقیقه ماه است که نقل آثار میکند  
از عالم علوی بقالم استحال و نیز حی یا نیم که بحر آثار واقع میشود  
مگر در روزهایی که در آن ناظر باشد بجز فی که در وقت ابتداء  
علت در آن جز بوده و این اموات همه دال است بر عظیم بودن  
آثار ماه در عالم سفلی و ما پیش ازین بیان کردیم که فاعل عظیم  
که افعال او معقول و محسوس نباشد نیست مگر آثار پدیدین  
عالم این دوتایی عظیم اثر باشند **فصل ششم** در تاثیرات  
خسوف و کسوف سیاره تاثیرهایی که این کواکب در عالم استحال

دارند اظهار آن مشکل نیست لیکن چون شرح تعدیل آثار هن  
کو کوی مفضی تطویل است باید که بر مثال که در بیان آن می آوریم  
تخصا واقع میشود میگوئیم از جمله تاثیرات زهره درین عالم  
یکی آنست که اگر مردی زنی را نکاح کند و زهره در حوت باشد  
و ماه از ثور برسد یا و یا از سرطان بر تلبه یا زهره در ثور  
بود و ماه در حوت یا سرطان یا زهره و ماه مقارن باشند  
در یکی از مواضع مذکوره واحد الخسین ناظر بر هره نبود زن از شوهر  
بمراقتا و انتفاع یابد و هر دو را با هم محبت و الفت شکست افتا  
افتد و اگر زهره در سنبله یا در حمل یا در عقرب محض بود و در برج  
با او مقابله یا ترسیع باشد و در حمل یا مقارن یا مقابله از بعضی مواضع  
مذکوره تزییع درین وقت باشد و زن را این وصلت مخیر تر  
ضرری عظیم برسد و در میان زن و شوی تباعض و شافری  
واقع شود که بجز با فحوا ل گردد و اگر کسی خواهد که قوی شدن  
قوای طبیعت بقوت ماه وضعیف گشتن آن بضعا و در یابد  
و این مقدمه پیش از محقق گردد باید که در وقت مقارنت  
ماه یا زهره در برج ثور نوزده را که بحسب مجرای عادت هرگاه استحال



میگرد موی از بدن او میخیزد که غرض آنکه موی از جای خود ریزد  
 نخواهد شد و نوره را در آناله نایشی معذب نخواهد بود یا موها  
 که مجامعتیاد از بعضی اعضای خود بر میزند و الی محسوس نمیشد  
 درین وقت بر کند که الی شدی جدا نخواهد گذاشت و بقدر معتاد  
 بر کند نخواهد شد که موی درین حالت قوت یافته و کمی عادت  
 او بان جاریست که بعد از نشاء و مشربلی بیت مجلس او را اشغال  
 میشود و اگر همان مهمل را درین روز بخورد عمل نکند مگر هفت  
 یا کمتر از آن که ماه در شرف خود است مقدارن باز هر و قوای طبیعی  
 بقوت او در غایت قوت ویند و اهای مهمل اخلاط را و قوی از  
 بدن بیرون می آورند که قوای طبیعی ضعیف شد از اما اساط  
 غائر کشته باشند و بر مهمل غالب میشوند از آن اخراج اخلاط مانع  
 نشوند زیرا که طبیعت بر اخلاط شیخ و جری است و او را نامقاو  
 باد و امکان هست بخروج اخلاط از بدن مسامحت نمیکند پس وقتی  
 که قوای طبیعی قوت یابند از تحلیل و دوزبان اخلاط و خروج آن مانع  
 آیند و در این تمیز خلط و تحلیل ترکیب و اخراج آنچه غایت با خراج آن  
 اندک جاریست قادر نگردد و قوت نیابد و همچنین زمانی که مشربلی

در سرطان پاشد و ماه را با او مقاربت بود طبیعت بر مهمل  
 که در غایت قوت باشد غالب می آید عجبت این قوت در دو محسوس  
 میگرد و چه اگر غایت منشا ولد و آفت که وادرو بیت مجلس  
 عمل نمیکند درین وقت چهار مجلس یا پنج مجلس عمل خواهد کرد و  
 ذلت ضرری که بعد از عمل نکردن مهمل قوی می باشد یا نخواهد  
 رسید و وادرو جاریست و بیستی که معتاد بوده اوقات نخواهد  
 کرد و کمی که کشتی بکارد یا بعد خفی بنشاند و ماه در جری باد و  
 یاد و غریب مقدارن زحل یا متصل با او باشد از بعضی بیوت بخسین  
 در داخل بشری بود آن کشته یا نشاء و امر را نمیکند و بار نیاید  
 و مهمل ندهد و کشته که عطری ترکیب کند و ماه مقدارن زحل  
 یا متصل با او باشد از بعضی بیوت بخسین و ناظر بر هر بنود  
 و در هم قوت نداشتند باشد از آن مرکب را که موافق مراد  
 بر نیاید و مقصود عامل حاصل شود و اگر ماه متصل نشود  
 بود اتصال مقبول و در هر دو میزان باشد عمل نتیجه بکشد  
 و عطر خراط خوله آید این و امثال این می یابیم مگر از کراچی  
 که این آثار با آنها منسوب است پس هر که اراده آن داشته باشد



که از علوم شریفه این کتاب بهر مندرک در بناید که در جمیع اعمال  
 متوجهی و مراقب و محافظ باشد و قاتی را که اعمال او اکید در آن  
 اوقات بر نظامی موافق غرض او بود زیرا که چون توحی و قافله  
 کار خود ساختن اصل را نگاه نداشت و صادره اضلیه را مراعات ننمود  
 و قوای شعاعیه که از اجرام ایتریه وارد شده با وی پیوسته اند و با  
 مدد کارویا و آمدند و بر مدعاش فیروزی دارند و اگر از اوقات  
 غافل شد یا آنرا مهمل گذاشت یا احوال آن جایز نداشت یا او را ممکن  
 امتحان عمل ناوقتی که تشکل فلک بشکل مطلوب اتفاق افتد عمل خود را  
 ضایع کرد و مراد او بر نیامد و مثل او مثل سواری است که در بیابان  
 دور از آبادانی متوسط شد و مشرف بر هلاک گشت و برای آنکه  
 اسب و قوتش نیابد و خود را آنان مهمل که بر دانا اسب فروخته اند  
 و بچل اندک او مشغول شدن نگاه زینی و کماهی دید افتاده بدین  
 عنان اسب گرفت و بدینیک دست افتاده را برداشت و در این  
 اثنا اسب سرکشیدن او قادر بر او بود که برداشته را ببیند از  
 و بهر دست اسب را نگاه دارد لیکن سیافه خود امساک  
 نماید و عنان را هرگز و اسبش بر میدواید و بر جای خود ماند

و از آنچه اسب را برای آن نوشت داد و نفعی بر نداشت پس اصل  
 ضایع کرد و مقصود او فوت شد و غرضش حاصل نکشت  
 و کسی که بموجب وصیت ذاعمل کرد و آنچه ذکر کردیم متمسک  
 شد و از لغز و نکذاشت او در همه وقت کامکار است و یاد را که  
 اغراض میز او را و بالله التوفیق وهو الموفق بالخیر فی تالی  
 در ذکر اصول صفت و تدبیر کسب است مشتمل بر چهارده فصل  
**فصل اول** در خواص بعضی مرکبات بطریق احوال بدانکه از شریف  
 ترین اجزاء و صیغ است و نفیس ترین مولید معدنی که حافظ  
 ترکیب او دیر پاست و کون او فساد دیر آشتا آفات نام بر می آید  
 و آفات با و کمتر می شنایند ازین است اخفیت او بهر کمال و  
 اختصا صفتش و بهر تیر اعظم و مع ذلک در دلت و کتاب  
 هم مناسب با قیاس است و سیم چون قابلیت مزاجش باز دارد و این  
 اختلاط هیچ کدام را بنقصان بر نمی آید شرف ازین راه است  
 نموده و بهر تیر اصغر انشایب یافت و چون آدی اش و کانی است  
 و حیوان شریف تر از مخارن و نبات حیوان با انسان مناسبت  
 بود ازین جهت آدی بان راغب باشد و و لها که از بدن حیوان

فصل دوم  
 فضائل



واطلاط و طویات و اعضای آن حاصل شود افضل در دیده  
 و بالغ موسم و اعظم مریک باشد و فعل و تاثیر از آن بیرون آید بطوری  
 که حکما آنرا بنده بیری لایق مدبر کرده انقوش بفعل آورده باشند  
**فصل دوم** در استخراج تیرای مستوی صابون از صدخهای چوبها  
 که در نهانها باشد مقدار کمی کثیر فراهم آورده بسوزند و مثل  
 آن آهک سوز ناکرده و مثل مجموع فعلی با آن ضم کنند و هر یکی را  
 چندان بسایند که مثل زرد گردند و جمله را با هم آمیخته در حوض  
 کلان بیندازند و آنرا آب پر کنند و بسیار بی آنکه مکن در آن  
 داخل سازند و حوض را تحت بوشی کرده هفت روز بپوشیده  
 بگذارند بعد از آن تیرا لوض بکشایند تا آب از آن بخوخی دیگر  
 که بهای آن ساخته باشند جاری شود و این تیرا با اولست  
**فصل سیم** در استخراج تیرای موسوم بقودیال از صدخهای  
 سوخته و آهک و نوشادر را برای متساوی و از پودر شکر  
 چوب و انداج بنی همین قدر گرفته بسایند با هم بیامیزند و معتدلا  
 کثیر از گاه برنج کوفته در آن داخل کنند و در حوض بیندازند  
 و قدر هفت مثل مجموع صابون بر آن بپزند و حوض را بچوبها

پوشیده چهارده روز بگذارند بعد از آن آب را بخوخی دیگر نقل  
 کنند و این تیرا در نیم است و قوت آن ضعف قوت تیرا با اول  
**فصل چهارم** در استخراج تیرای که آنرا از عریس و محامند بنده  
 مکن در نیم من نیشادر و رشت من آب به پزند تا آنکه نیم من  
 بماند پس چهل من آب دیگر داخل کنند و همچنان بخوشانند  
 تا آب به بیست من برسند باز چهل من دیگر بریزند و همچنین  
 هفت مرتبه عمل نمایند که در پنج هفتم بیست من آب باقی مانده  
 از بالای آتش فرود آرند و از صدخها سوخته کوفته  
 آنقدر باوی بیامیزند که مجموع مثل عجینی و آردی خمیر کرده  
 گردد آنگاه مثل وزن آن آهک و برابر بدس وزن آن شود  
 و همین مقدار زردیخ زرد و مثل نیک وزن آن کثیر و با  
 قدر قلی بسایند و با هم بیامیزند و مجموع را در حوض انداخته  
 از قودیال هفت مثل غیر آن بروی بپزند و حوض را پیش  
 بپزند و پوشیده بگذارند و این تیرا بیستم است **فصل پنجم**  
 در استخراج تیرای که آنرا از پیراس خوانند از سونش مس  
 از تیرا برای متساوی و از نوشادر شکر بپزند و همین قدر



انداخ گرفته مجموع را بر صلا یسیر که شراب که مضاعف باشد نرم  
و نازک بنمایند و در آفتاب خشک کرده مثل وند آن نوشاد و  
و شش یکونک آن در نیج سرخ و سیریک آن کبریت زرد و شش مثل  
آن صدف سوخته بآن اضافه نمایند و مجموع را با هم خلط کنند  
خلطی نام آن گاه بر مجموع هفت مثل غرآن از عر اسیوس بریزند  
و از حشایش بتو عید که خشک کرده نگاه داشته باشند مثل  
اخلط بنقریب دکان داخل کنند پست و هشت روز در حوض  
بگذارند و حشایش بتو عید همین لایعیه و شرم است و این نیز آب  
چهارم است که هر جهانوری که آنرا میسر کند عید و لایعیه آن بدفع  
عظیم مضرات و برای آن هر مسفر مرده که می باشد آنرا باید در ک  
پنبه در کلاب کاغذی کرده در هر دو سو راخ بیند خود بکند  
که بسیار نفع دارد و ک خواص این نیز آب که آنرا در آوندی کنند  
و عضوی از اعضای حیوان مثل دل و جگر و پیرز و کوش در  
بیندازند و سرافند با لایعیه از هوا سانس باشد پو شند  
آن عضو و یک ساعت بگذارند و آب شود و با شرب مخلط گردد  
و هر جانوری که در آن فرو بردیم نیم ساعت نگاه دارند اعضا

او محر شود و در مردن در ناک نکند و اندکی از آن که در چشمها  
خفته بیندازند هر دو چشمش را محال روان شود و از آب که  
زود تاثیر میکند کمی که مصدر این کار شود بنظر او در نیاید  
و اگر فطره چند از آن در بینی یا در گوش خفته بچکانند شنبه  
در دماغ او پیدا شود و پیر از روزی عید و هر آوندی صین  
یا آهنین که شبی در و بنام تمام محرق شود و چنان شود که  
در و ن و پیر و ش تمام با آتش سوخته اند و اگر کسی خواهد که آنرا  
آرد کند مثل در و هر آینه تواند کرد و فایده عظیمی که این نیز  
دارد ذکر آن در مجلس خواهد آمد انشاء الله تعالی **فصل ششم**  
در استخراج جوهر مستودع قوت مرخ خون آدمی و قوتی که از کما  
بر آید و کم باشد نیج رطل بکیرند و اگر کمتر از نیج رطل باشد هم  
رواست هر قدر که خواهند و خون کرم بنیا آن اضافه نموده  
مجموع را در قع انبیو بچکانند و بصد درم نگاه دارند  
پس خور آب و خون خر که خاصه برک زدن بر آمده باشد کوشه  
این ادویه را در آن معجون کنند و نگاه دارند و نوشاد و در  
زاج سه جزو نمک دو جزو و زهر کاه و زهرم برزد و بسپارد



نیم مرغ در آن مجون داخل کرده بر مجموع بشود و غر آن از ماء الدم  
که نگاه داشته بودند بریزند و در بجای که آفتاب بر آن نیفتد  
محفوظ دارند چند قریب هر فرد که خواهند گرفته با آن مثل  
آن نوشادر نرم و نازک سوده بر مجموع مثل هفت غر آن اگر  
غریخته نیکو نگامل و آفتاب بپزند که مغل شود و هم مثل  
آب شریخ کرد و آنگاه مثل آن ماء الدم بان اضافه نموده  
بر محفوظ اول بریزند و هفت روز بگذارند بعد از آن  
جزئی از آن کباب جزئی از نوشادر و نصف جزئی از کبریت سفید  
بنامند تا نیک بیامیزند و بر مجموع بیت مثل غر آن آب  
ریخته چندان طبع دهند که مقدار ده درم از آن باقی بماند  
پس آنرا بر محفوظ ثانی ریخته هفت روز نگاه  
دارند بعد از آن جزئی از زینج زر و جزئی از زینج شریخ  
که در کفیکر آهن بر آتش نهست و وقتی که اجزای شونده  
جزئی از کبریت و نصف جزئی از زاج سوده بر آن بریزند  
و ساعتی بر آتش حرکت دهند خوب با هم بیامیزند آنگاه  
بگذارند تا سرد شود پس آنرا بر صافی بیاورند که

نیز یک ساعتی سوده با سه جزء از آهن محفوظ تا نیک  
بیامیزند و بیست و چهار روز در خورشید نگاه  
داشته آب آفر صاف نموده بخوبی دیگر بقتل کنند  
اینست جوهر مشهور قوت مریخ و شرح منافع و افعال  
او آنکه جمیع ریه های اجسام را پاک میکند و وقتی که  
مشروبات را هفت بار گرم کرده در آن سرد کنند شقیه  
او شاخ کنند و بیوست آنها را زایل گردانند پس از آن آهن را  
در آتش کما حقن آسان شود و اگر هر روزی قطره از آن  
بر خا زید و سلع بمالند از آله آن نماید و محل آن گردد و این  
آب کما افعال طریا می کند مگر کما حقن گوشت و اعضا  
و تشنج لیکن افصاد چشم در روهم موجود است و اگر زینج  
یکشنبه روزی در میان آنرا پاک کنند بقوت شدید  
که هیچ چیز در شقیه آن قایم مقام او نباشد **در شقیه**  
زینج باید که زینج را در کفیکر آهن در آتش کما حقن از آبکیه  
سوده مطاع سانند تا آنکه از آبکیه مثل و زن او باقی نماند  
شود و در خلال طعام زینج را حرکت میداده باشند و اگر



از آبکته اوله بکند و آید و پس از آن زنج کداخته با آن بنیامیزند  
برای عملی که از آن مطلوبست چسبند تا شد پس زنج مطاعم را  
یک روز از صبح تا شام در پشایدی سوده هفت مثل غمران  
طیر بر سر آن بریزند و یکشنبه روز بکنانند بعد از آن طیر را  
ریخته بقد غمران سرکه و نلک از آب کنند و مثل مجموع آب  
عذب بر آن انداخته بر آتش نرم بریزند تا آنکه مایعات را اندک  
اندک نشکند آنگاه زنج را اوله بکند و تا آب بپاشند  
خشک کنند و در آوندی محفوظ دارند و در قطعه زنج  
طریق دیگر است اسنان ترا را اوله و آن اینست که زنج را مانند  
دانه ها بخورد و خورد شکسته در کف کبر آهن بر آتش گذارند  
او را از کندر مسحوف یعنی از لبان سوده مطاعم گردانند  
تا آنکه مثل وزن خود از آن استیفا نمایند بعد از آن اوله  
از شکوف و کنند و آبکته سوده با هم آمیخته مثل وزن او  
دهند آنگاه سدر وزن او شکوف و همین قدر نوشاد  
او را بخوراند و صاحب این عمل را میگوید که از راجحه شکوف  
احراز نمایند این طریق که در هر سوراخ پینه خود قدری پنبه

بفطران تر کرده نگاه دارد پس انبالای آتش فرود آورده سدر  
وزن آن شش و ربع وزن آن سیماب بر آن انداخته یک روز  
کامل بکند و شهاب بنایند بعد از آن ده مثل غمران شیر کاو بر آن  
ریخته بپشت و یکروز در چاه نغفن مدفون دارند چون مد  
منقضی شود از چاه بر آورده باز بکند و بنایند و سرکه بشویند  
و هفت بار آب شست و شود هفت تا آنکه آب صافی و عذب  
شود از آن گاه آنرا در سایه خشک کرده نگاه دارند  
**فصل ششم** در تقصید زنج مطهر زنج را بدو مثل آن از  
سیماب ملغوم کنند که لغم آن برای فعل و تاثیر احسن است  
و در عملی که از آن مراد است ابلغ پس اگر در اثال سفید رنگ  
صعود کند فیه و المطلوب والا اگر بیاض اول در مرتبه باقی  
مانند آنچه از آن صعود کرده باشد کفنه با سدر وزن آن  
از نوشاد در بر صلایه در سرکه بنایند و بعد از آن سرکه  
شسته سرکه را بریزند و چند بار آب بشویند تا آنکه آب  
صافی و عذب شود آنگاه او را شهاب با شوش مس نصف عشی  
وزن آن باشد و آبکته سوده که مثل سدر وزن آن بود بنایند



ووفتی که نیک بام مخلوط شوند مثل نصف وزن آن سیمابیان  
اضافه نموده در اثنا صاعده که دانند که اگر خیلی و ذلالی در عمل انفا  
نیفتد در رنک و در خشنکی نیکوتر از اول صعود خواهد  
کرد و باز اگر سفیدی آن پستد نیفتد عمل اخیر را بعینه عاده  
کنند که سفید صاعده خواهد شد و سفید آن پاکیزه خواهد  
بود اما باینکه از شوری آتش حذر کنند که افراط آتش آنرا  
میستوزد زیرا که طبیعت در پنج قیاس است بطبیعت کثیف **فصل ششم**  
در تطهیر مس از مس سرخ صیفها باینکه از انداز با شش یک  
عشر وزن آن مردار سنگ نموده یک عشر وزن آن از آنکه در یک  
مثل آن از آب عذب پنج مثل غر آن از آب کند تا که آشفته باشد  
طبع دهند تا آنکه آب هر بسوزد آنکه صیفها از در یک برآورد  
بپارچ از صوف نیک مالیده هفت بار در آتش معتدل کوف  
و در آب کنند تا سر دهند و به همین دستور پخت و یکبار  
در روغن زیتون سر دهند تا اینست تطهیر مس **فصل هفتم**  
در سفید کردن مس و شپه ساختن آن سیم و این عمل بهین  
اغالی است که هر مس با ناده آن نموده و بلینا هم درین صفت

در پنج

در مس

هم شاخه آن او بوده یک رطل از مس مطهر که شعله در آتش بکند از  
و آنکه از بودی سفید در وی بیندازد پخته درم اندر پنج  
مطهر صعد در ووفتی از نقره سفید چید بچید بروی نهند  
و ساعفی بقدر آنکه دواد روی خلط شود بد منده نقره سفید  
صاف خواهد برآمد که هیچکس را در آن شک نخواهد بود و قتی  
که آنرا با سیم جفت بر آتش ثابت تر باشد و نرم تر بود **فصل هفتم**  
نیم رطل از سیماب و سیدس وزن آن از نوشادر و ربع وزن  
آن از اسفند لاج اوزی که کشته باشند و زبر صلیب نیک بکند  
پنج ربع وزن جمیع از صوف و پنج زرد بر آن انداخته کیشانه  
روزی دیگر بپاشند آن قیام نمایند و در خلل سایشند  
آنقدر که قوام آنرا برای سودن و آمیختن صالح گردانند و هر  
آب میداده باشند آنکه دو کوزه سفالین محکم صفت ناده  
کوزه را بگل حلت بیندازند و در سایه خشک کنند و همچنین توبه  
دیگر نظیر و بجهت بکار برده هفت صاعه در آتش فک  
نگاه دارند بعد از آن آوند از میان آتش بر آورده بشکند  
که آن در و مستک کشته و خشک شده خواهد برآمد لیکن در آن

در مس



بترخی بشهر فخر خواهند بود و ایشان را بکرو و کامل در سفیدم بپوشا  
 سائید در سایه خشک کرده بپوش که نیز در شایه دهند و بکرو  
 در سرکه سائید هفت بار در سرکه و هفت بار در آب  
 عذیب شسته خشک کنند بعد از آن مثل وزن آن از سیمان  
 بان اضافه نموده هر دو را با هم سوده و آمیخته در انال صاعده  
 گردانند که سنگی بر وزن نقره صعود خواهد کرد لیکن تنیگ  
 آن کمتر از سفید نقره خواهد بود پس یکدم از آن برده درم  
 از مس مطهر که خواهند انداخت مسی سفید خواهد شد که همگوار  
 در آن شک نخواهد کرد **فصل نهم** در نرم کردن مس مطهر بدانکه  
 عملهای که بطریق واحد در اوقات مختلفه میکنند احوال شایع  
 آن مختلف میشود زیرا که اشکال افلاک با اختلاف اوقات  
 مختلف نمیکرد و هر عملی که بنا بر آن شوند که باشد که اشکال  
 محسین در آن ظهور کند که محسین از فلک بیرون نیروند  
 پس هرگاه باشد که در بعضی اوقات بر سیم مصنوع اثر شک  
 ظاهر شود که زیر خاشاک بر گردان آن ظرف و آلات کار نشوایند  
 لیکن وقتی که آن را با نقره یعنی سیم خالص خف کنند خشکی آن زایل

نقد و انقد

کرد و ممکن باشد که در اهرام و غیره ها هر چه خواهند از آن بسازند  
 و اگر کسی منظر باشد که تنها از آن بی مزاج سیم خالص در اهرام  
 یا آوندی ساخته شود باید که آن را بر آتش گرم کند و در آب ملین  
 سر و گرداند **فصل دهم** از بزرگ مس خرد و از بزرگ شفتالو  
 و از بزرگ امرو و خردی که در حوضی کشت و سه جزء از شیر  
 ساده خرد و سد بر خردی از آب کراش و نصف خردی از آب غنچه  
 بر آن ریخته عقیق نش دهند باین طریق که چهارده روز آن را در زیر  
 خاک مدفون دارند و بعد از انقضای مدت بر کها را بر آورده  
 بگویند که ریزه شوند و باز در همان آب بپزند و چهار روز  
 دیگر مدفون داشته بر آورند و بر کها را بپشازند و مثل عقیق  
 عمل آن اند و عن زیتون و همچنین از آب شیر که آن را نیز  
 چکانند با شند بروی ریخته متعفن گردانند باینکه چهار  
 روز آن را در سبکین اسپان در کین خزان مدفون نگاه دارند  
 و در مدت عقیقین هر روزی آب سرد بر آن میچکانند و پشاز  
 میگردانند باشند وقتی که ایام منقصر شود آن را از جای عقیقین  
 بر آورند و نگاه دارند که همین آب ملین است و از سوهان عظیم

نقد و انقد



نصف اول

نصف اول

**مقتات آب بلبان کبر** که هر سال از ایلان نام کرده یعنی آنکه

خشک از و بگریزد و از براده سیم آب جزئی و از براده شیم  
جزئی و از براده شاخ کا و میسر سه جز و از براده شاخ بز  
ربع جز و کفشد از خون بز بوزن جمیع و از زیت یعنی روغن  
زیتون مثل آن بروی بخشد یکشنبه روزه و هر کس میفکند  
دارند و در روز دوم مثل آن از خون و مثل آن از زیت و در  
روز سیم دو مثل جمیع از خور و زیت بران بریزند و مثل عشر  
آن از لاج و مثل نصف عشر آن از نوشادر در روی داخل کند  
و اگر زاج و نوشادر و آب پیش از آن در آب حل کرده باشند و آن  
آب برین معقول بریزند بیست نافع آید بعد از آن آنرا در قع  
انبیق بچکانند که الی تا بان سحر رنگ خواهد برآمد و مس  
سفید را سبب مناسب که در میان هر دو است نرم خواهد  
کرد و هیچ چیز درین کار قایم مقام او نخواهد بود **نصف اول**  
در نفل کردن مس بهشت و شکل از سحر و این باب پیش ملک  
هو مس ازین ابواب بوده بدانکه لایق ترین جسد هاد و مشفل  
شدن بهشت در سیم و مس است زیرا که سیم با زرد و زیا سیم مناز

میکند

میکند و هیچ یکی در دیگری محدث کیفیت در بر میشود و فضیلت  
هنگام مفقود نمیکرد و بلکه وزن هر که بیشتر باشد  
رنگ آن بیشتر مینماید پس هر دو در حال تمام با هم اشتراک  
دارند و نیز زمان کد اخن سیم با زمان کد اخن زرد و کد  
می باشد و این موافقت دیگر است در طبیعت سیم را با زرد  
و مس در رنگ با زرد از جمیع اجسام سبعة شیهه شراست  
و زمان کد از او نیز با زمان کد از زرد مساوات دارد  
و او هم قابل مزاج است لیکن قبول او فو و تر از قبول  
سیم است که در مزاج است او بی و ثقیل است که میکند  
ازین است که سیم بطبیعت زرد نزدیکتر است از مس اما  
سیم را هم فضیلت رنگ سحر است و قبول کردن او رنگ  
زرد را در حقیقت ندارد که هر گاه سیاهی از او آورده  
میشود بجز در ملاقات توپیا این رنگ در و محسوس میگردد  
پس همیشه باید که امر جان باشد که هر مس گفته که اگر توپیا  
مطهر را بمقتضای حکمت بند پی صالح مدبر کرده بر مس  
مطهر بیندازند مس را زرد کند و ما اکنون بعد از طریق



انرا از دینیکم **نظیر توتیا** بدانکه معدنیان که از کان  
 بر می آیند و اشیا مصنوعه که شبیه بان می نمایند از آن بنیاد  
 نیستند که قوت کبر قتییه و ملجیه و دماویه و دیر الکیمی که  
 بسبب احوال یا طبایع مفراط آنها متولد شدن باشند  
 و بعضی را از آنها از بعضی دیگر امتیاز دهند چه آنها را که  
 اعمال صلاح کار را بر نمی تابند و فسادی در آنها پدید می آید  
 ازین جهت عنایت بنظیر اجسام معدنی از اوزان و اسامی  
 آن از مهم ترین اموری باشد که ما را قصد آن نمایند که در این  
 نظیر توتیا مراد باشد ساعتی یا اختیاری کنند که زهره در خانه  
 خود بود و ماه متصل با و اتصال مقبول و ظل در خانه  
 خود یا در شرف خود و در چنین ساعتی سه رطل از توتیا  
 گرفته باریک بشایند و بآب پیچوم و ستمایری پیوسته و  
 یکش در میان آن آب نگاهدارند و در روز دیگر آب را بخیته  
 اوله بمر که مصاعد و ثانیایا آب عذب بشویند پس آن را با نصف  
 وزن آن از سیماب و ثلث وزن آن از شکر و نصف وزن  
 آن از نوشادر ساینده از روغن بیهضه آب دهند و صفت

در آنش معادل بریان کرده مثل شکر آن مردار منک و همان  
 قدر از سیماب و مثل نصف شکر آن رو شتیخ بان اضافه نمود  
 بآب غائی مستی بقدر آن یک ساعت بر صلا بر نرم و نازک بشود  
 از همان قوی ال بعد در غمر آن بران ریخته یکشب در آن بگذرانند  
 و روز دیگر آب را ریخته اوله بمر که مصاعد و ثانیایا بملک آب  
 و ثالثا آب عذب بشویند و بعد از آن خشک کرده سوزند  
 آن سیماب و ثلث وزن آن شکر و بان اضافه نموده و  
 با هم ساینده و بآب ملین مستی بایست پس آن را آب دهند آنگاه  
 در آنش معادل بریان کرده یکشنبه روز باریک بشایند  
 و اوله بمر که مصاعد و ثانیایا بملک و ثالثا آب عذب  
 محفوظ دارند که آن توتیای مطهر است در کیفیت استعمال  
 توتیای مطهر بدانکه توتیا مطهر اکثر عظیم است که منور  
 دندان و در وقت قوت و نرمی باشد در میگرداند چه اگر  
 وزن بخورم از آن بر وزن پیچ درم آن سر بیندازند  
 در خالص کرد که هیچکس در آن شک نکند پس این باب را  
 محافظت باین کرد و آن هرمان مصون باین داشته که از آن



علوم و اشرف ابواب است **فصل در سیم** و منظر سیم خالص که دانند  
سیم را بکدام خن آن با اندیز قلعی مشهور است در کلان مان  
جمیع بلدان سیم را احتیاج بیک آن نباشد **فصل در سیم** دیگر  
سیم که سیم را بر نیک و در سیم خن نقل کنند و تا بیر آن آینه خن  
بجهاد قاعد **فصل اول** که سیم را از باده و زرد و مشقال و از  
بلاده سیم همین قند و از نوشادر یک مثقال و از کبریت ششده  
مقدار گرفته بر صلا بر سیم که شراب آن قدر بنشیند که هر نیم  
شود آنگاه بخورم سیم را بر آن درخت و یکشنبه و در نیک  
سایید و در کوزه سفالین را در شیشه آگینه کنند و آنرا بکشت  
اندازید و وقتی که ماه بر تثلیث مشرق باشد و مناظر احدی  
شود در ششون بنهند و بعد از هفت ساعت بر آورد و محفوظ  
دارند **فصل دوم** از باده مشرق در پنج مثقال و از رو شنجی خن  
دو مثقال گرفته و شنجی را در سیم سایید با باده خن کنند و شنجی  
با دو دم از نوشادر آب ترنج ترش یکشنبه و روز ساید از کبر  
مساعد آید دهند و یکدم از نوشادر بآن اضافه نموده یکشنبه  
روز دیگر بنشیند و در ساید خشک کرده نگاه دارند **فصل دوم**

بخش اول از سیم خالص بکدام اند و بخش اول از کبریت زرد بر آن  
بیندازند تا بسوزد و آنرا بسایند و اگر قدری از آن باقی مانده  
و سوخته آنرا باز بر آتش اعاده کنند که بکدام اند و از کبریت زرد  
آنقدر که آنرا بسوزد و پروا نداشتند آب مستودع قوت میبخشد  
روز بسایند بعد از آن یک مثقال از سر سوخته و همین مقدار از  
بلاده سیم و از باده مشرق و سه مثقال از نوشادر بآن اضافه  
نموده از جوهر میخی مذکور آنرا آب دهند و یکشنبه و در نیک  
در ساید خشک کنند **فصل دوم** از باده سیم دو مثقال و همین  
از باده مشرق گرفته هر یکی را علی حده بیدار الدم مساعد بنشیند آنگاه  
بخش اول از سیم بآن اضافه نموده و شنجی را با باریک بنشیند  
و غلک با هم آمیخته یک مثقال از نوشاده و مثل آن از جوهر قند  
فلد از شکر بر آن بیندازند و یکشنبه و روز آنرا نرم سو  
کرده هفت ساعت بر آتش معتدل بریان کنند باز بسایند  
و از آب چهارم غلظت بر آب داده و در ساید خشک کنند  
و از نظر بر آن آنقدر که بیدار آب دهند و در خلل آید باز  
میسایند با شکر و در ساید خشک کرده باز از نظر بر آب دهند



و خشک کنند همچنین سه بار بعد از آن خشک کرده نگاه دارند  
پس وقتی که ماه متصل بخشتری باشد اتصال مقبول و شش  
مستقیم بود در خانه خود یا در شرف خود این قواعد را بجهت  
بر آتش جمع کرده از روغن بیهضه که بفرغ انبساط بر آورده باشد  
آب دهند و باید که آتش بزم باشد آنگاه جله را در شیشه  
نهند و شیشه را بگل کفک مطین ساختن خشک کنند همچنین  
سه مرتبه تطین و تخفیف بعمل آورده هفت ساعت آتش  
معتدل القوه نگاه دارند تا بقوت آتش شکر و بعد از آن  
از آتش بر آورند که مجموع را سنگه سرخ شده خواهد یافت که اگر  
بسیاهی عین زنده همین آکیر که است این محفوظ دارد و علت  
اولی و مدبر عالم را شکر و سپاس بسیار بگوید که برقرار انعام  
کرده و تا بر تحصیل چنین نعمتی موفق گردانند **نصف** **نصف**  
این آکیر از سیم خالص چند نجاه متقال گرفته آنرا کاز دهند  
و سه بار در آب ملین شویانند باز یکبار در آب جویان  
ببینانند و وقتی که سرد و بکنند و نند یکمقال از این آکیر  
در میان و رقیق از در به بچند بطریقی که در خانه بخواهند

باشد تا آتش باورند و هنوز در مکر بعد آمیختن آب سیم  
و آنرا ساعتی بر آن سیم گذاشته بگردانند و بیوشند بعد از  
آن بونه را از کوره بردارند و آنرا در آب ملین گردانند  
بردارند و ری خالص خواهد بود آمد که کسی در آن شک و تردید  
نماید بود **نصف** در ترکیبات سمیه مشتمل بر پانزده  
**فصل اول** در ترکیب سوسنی بیکه است هر سوسنی که مرغ  
در عقر باشد خون آدمی در حال برآمدن آن از رگها گرفته  
فی الحال بر روی مثل آن شیر ماهه خرد و بشند و اگر شیر را شوی  
بر خون بریزند و هو و گرم باشند نیز جایز است از جله حزن  
و شیر مقدار و در طل برداشته بر آب بیدس وزن آن بیهضه  
ماهی یا هفت بیضه کوفته در میان آن نماده چهل و نه روز  
در چاه تغفین مدفون دارند **نصف** **نصف** در زمین  
هو را چاهی مدور که فراخی سر آن دو کز و عمق آن سه کز باشد  
کنده درون آنرا گچ کنند و وقتی که تغفین چیزی خواهند  
آنها را میان قدحی نهاده در شهر این چاه بزمند و قدح را بپاشند  
که مقدار فراخی چاه باشد پوشیده بالای پشت سر کین است و



با هم بر آب سیرجاء بیان دارند و بعد از آن با نوره روزی سرکین را  
 تغییر دهند و در هر روزی هفت بار پشابه بر آن بیندازند و این  
 نیم من نیم و در آب سیرجاء بر آن بپاشند اینست صفت نفیس  
 پس و فو که در چهل و نه روز اخلاط مذکوره متعفن شوند  
 قح لا از چاه بر آورده آنچه در آن هست همه را درها و این  
 خلط کرده نیک بگویند خواه که مهاد و آن افتاده باشند فو  
 پس از بیضهء مور آنقدر که ممکن باشد با آن اضافه نموده مثل  
 قح آن بیضه و پیا بر عسل نرم کوفته در آن خلط کنند و خلط  
 ناعم آنگاه مجموع را در قح نهاده سر قح بنوشند و پیش بگویند  
 در چاه نفیس نکاه دارند و چون مدت بگذرد قح از چاه  
 بر آورده مافی القح را در طبخی خشک کرده بشیش بر دارند  
 و این آن سستی است که هر سوزان و اینها نام کرده و بخیل آن  
 است که قوت این زهر بود بدل میزند و خورنده را می کشد  
 و یک خوردن از آن یکدم است **فصل دوم** در صفت سستی <sup>بطال</sup> نفیس  
 گفت هر مس مثنی که وصل و اوج خود آید از زنجیر روز جزئی  
 و اندر شاد و جزئی و از کبریت زرد جزئی سائید و در سرکه شراب

مصاعد ثقیف که سه مثل حبیب ادویه باشد منفع سازند  
 پس آن سیماب جزء و از براده اسرب جزئی بر صلا یر نماده آن  
 سرکه و ادویه که در آن منفع بوده بر آن بیندازند و هم را نازد و  
 بعد سائید و در خونی سفالین انداخته لشت کنند و چهل  
 روز سرکین مدفون داشته بر آرند و به بشیش بر دارند  
 و شیش را در خانه تار یک معالفا کنند و این آن زهر مرغی است  
 که وزن یکدندان زهر در شراب یا در طعام میکشد و دهان روزی  
 که بخورد و تلخی نمیشود و می باید که ابتداء عمل بقدر یک این باشد  
 و فو باشد که ماه بر قران مرغ یا کواکب مشهور بر سر الفول  
 بود **فصل سیم** در صفت سستی معرفت به پیش و پیش و کف سستی  
 و فو که مرغ در بیج اسد آید آن بر جی است که در و بیج مرغ  
 ظاهر میشود از فریبون بوند بخورم یا رنگ سائید و نگاه  
 دارند و از افای حبلیه که از آب و د باشند سرتان گرفته  
 سرها و دمه های آنها بریده درها و ن بگویند کوفته سستی تا آنکه  
 مثل قراش خوان کردند و پس که مصاعد آب داده یک ساعت خلط  
 کرده و در قح آبکینه کشند و پس سوزده را بر آن به پراکنند و فو



در میان قدح آن نهاده قدح آبگینه را بر پیشکش آن قدح  
 با هم بچسبانند و بگل گشت مطین ساختند در سر کین تازه دفن  
 و کشته را بفرمایند که هر روز سه مرتبه بر یک سر کین پیشانی میکرد  
 باشد تا آنکه ماه در فلک خود بگذرد تمام کنند زیرا که ابتدا  
 عمل در وقت بویه است که ماه با یخ در آید و در آن داشته باشد  
 زمانی که ماه بعد بگذرد نیمی بر وضع اول آید یا یخ قوت  
 کند و در وقت آن ثانی آنرا بگذرد سر پیشانی را بر داشته مانی  
 الفرج را در وقت آن نگاه دارند و این آن زهری است که قد  
 دود آن از آن در چهار ساعت نکشد **فصل پنجم** در وصف  
 موسوم به نالیوم که کشف حکیم و فقی که ماه از انصال بمرغ منصرف  
 شود و برصل متصل گردد و از نالیوم وزن دو درم و از بهار  
 همچنین مقدار از صام ابرص عین و فنج دوتا از بیضه ماه  
 وزن یکدالت گرفته و در بقوت دههاون بگویند تا با هم  
 شود پس بگذرد و آن آب با و بچ بران انداخته چهل روز در کین  
 مدفون دارند و هر روزی سه بار بران سر کین پیشانی میکرد  
 باشند بعد از آن بر آرد و در جمل از مس بر آرد و در آن زهر

که حکیم شود بطور آنرا استخراج کرده و آنالیوم نام آن نهاده و معنی  
 آن مخفی است زیرا که وزن دو درم از آن وقتی که معدن آردی یا  
 طعام یا شراب در آید در همان روز یکبار سوزند و در وقت شکر  
 پیدا شود که روز چهارم از آن جان بیرون و بر خوردن آن را  
 زهر ضرر نپیدا شود و هر کس که آن نبرد مگر اینکه موش او  
 بسبب زهری است که در رو صا دث شده و اگر فهم آوردن بیضا  
 مورد شوار شود در سوراخهای مودان سر که بچکانند  
 که بیضه ماه خود را بر داشته از سوراخها بر آید نگاه بیضه ماه را  
 بگیرند **فصل ششم** در وصف سستی مدعو به جفرانیا و از سوش  
 مسواقی و از زین سیاه از هر یکی جزئی که شکر صلا بر آید  
 سیاه با نصف جزئی از نیشادر یکشانه روز سائید و آن فنج  
 زرد جزئی و از زنج ثلث جزئی و از فلی جزئی یا آن ضم کرده  
 مجموع را یکشانه روز یکبار بپزند و از نیشادر چهار جز  
 و از کبریت جزئی یا آن اضافه نموده یا یکشانه روز سائید  
 در آغال مطین بگل گشت مصاعد کنند که جسم سنگ گشته  
 صعود خواهد کرد و وزن یک درم از آن در دو روز خواهد



کشت و آواراج نخواهد بود **فصل ششم** در صفت سستی که از افتادن  
 اینها و سستی که از غلی و از آهک اجزاء متساویه و از زینج  
 و کبریت زرد سدس جزئی و از نوشادر ثلث جزئی که شکر مثل  
 غیر آن پیشاب میان بران بریزند و پخت و بکوبند در چاه می رسد  
 در حوضی بگذارند هر روز سه مرتبه آنرا می چسبایند باشدند  
 پس از آن حوض بکشایند تا آب آنرا آن محوضی دیگر روان شود  
 آن آب را با نش نرم طنج دهند تا بقوام شهد آید و آنرا محفوظ  
 دارند بعد از آن جزئی از صر و عقارب و جمل و عنسل  
 آنقدر که میسر شود یعنی هر کدام بدست آید و اگر از آنها گرفته  
 باشد بالغ است با سه تا از وی جمع کرده نیک بکوبند  
 و دره مثل غیر آن است که سخت ترش بران ریخته و یک نصفه صبح  
 روان انداخته به نیند تا آنکه جوفه افتد پس آنرا اضاف کرده  
 اندیش و بقیع هر فردی که بهم رسد با آن اضاف نموده و اگر بقیع ضایع  
 نباشد ده یک جزئی از سقونیاد و آنرا داخل کرده به آن نش نرم طنج  
 دهند تا آنکه منعقد شود و به بیدر آنگاه در آفتاب بگذارند  
 که خشک شود بعد از آن از نو خشک کرده در شیشه نگاه دارند

و این

و این زهریست قائل و یک خوردن از آن یکدم در طعام بماند  
 شراب **فصل هفتم** در صفت سستی که آنرا ایلا ایلا و سر خوانند  
 از پیاز غصیل که آن اصغیل است مقدار دو رطل کوفته سخت  
 بکوبند و از برك و شاخهء کلاغه سه رطل و از بصل لوف  
 نصف رطل با آن جمع کرده مجعوع را بقیوت شدید کوفته  
 قدر غیر آن از پیشاب میان بران بریزند و یک شبانه روز بگذارند  
 بعد از آن جمله بکوبند که بغیر اسراف شده شود پس کباب آنرا  
 بر آتش نرم بجوشانند تا بقوام غسل آید آنگاه در قدحی  
 دیگر نهاده سرفدح و ابطشش از شیشه در چاه  
 نغصین دفن کنند و بالای طشت سر کین اسبان پیاپی بگذارند  
 و چهل و دو روز مدفون نگاه دارند و هر روز سر شیشه  
 بران پیشاب میکرده باشند و بعد از چهارده روزی بکوبند  
 بقیر دهند و چون مدتی منقصر شود از چاه بر آورند و آنرا  
 بگذارند تا رطوبت آنرا خشک کند یا بر آتش نرم سست تا  
 شود و این زهریست که وزن یکدم از آن میکشد در دوزخ  
**فصل هشتم** در صفت سستی که آنرا قیانا نامند تا و پل آن را



ملوک است از مارهای بزرگ پهن سر که در کوه باشند و در آن  
 آب و قنای کلان را گرفته سرهای خود و بر سر درو مهرها را جال  
 بگذارند پس شکمها را خود و با چاره کرده آنچه در شکمها باشد  
 برآورند و بر اوهارا نکاهند و در سوزها را سخن کوفته با چشمها  
 هر دو که فرو بریده باشند و هر باره از آن مقدار ده درم شن  
 باشد دو و یکی کلان بنمایند و از آن که نوشاد و در آن تر باشد  
 باشد پست رطل بران ریخته باشد نرم بریزند تا آنکه مهربی  
 آنکه آب اضاف کرده روغن بکشند و این زهر پیشه یکدرم  
 از آن در اشربه که خلط کنند و در یکدفعه **فصل هشتم** در  
 زهری که اندازد با واریس گویند و تا ویل آن نیست که این زهر  
 بدو طریق میکشد یکی آنکه هر که او را بخورد جان نبود و دیگر  
 آنکه اگر شمشیر یا کاردی یا تیر یا بان آب داده و کسی را زخم  
 کنند با آن زخم بمیرد و هیچ تریاقی و علاجی از آن بخانه دهد  
 وزن سیرده رطل از کیز مرغان منفع ساخته و آفتاب بخیزان بگذا  
 تا خشک شود آنکه پست رطل آب بران ریخته هر روز بمچوبی  
 که اندر خنجاخیز باشد میخوابانند باشد تا آنکه خشک شود

باز پست رطل آب بران بریزند و در آفتاب بگذارند تا ده رطل  
 باقی ماند آنرا خفاف کرده در آغوش نکاهند و این رکن او  
 بعد از آن از سونش سر جزئی و از سونش آهن نصف جزئی و  
 از نمشاد و جزئی و از زنجیر جزئی و از کبریت نصف جزئی گرفته  
 مجموع را بر صلا به یکشمانه روزی به پیشاب خرسایند از  
 رکن اول آنکه اندک آنرا آب دهند تا همدراستجا بکشد  
 بتواند کند شود و رطل و از شاخهای لاغنه که آن گیاه شیرم  
 نصف رطل گرفته مجموع را بگویند بران انداخته و در آن  
 معجون کنند و چهارده روز در زیر سر کین که بران پیشاب  
 میکرده باشد مدفون داشته برانند و بغیر سواختره و غیر  
 بر دارند **فصل نهم** در صفت سبی معروف به انا ناسیاس و معنی  
 آن سم ساعت و این زهر نیست که از حرارت ساخته میشود  
 و در راهی سرما را از مارهای کلان کوهی یا مراره کرک و  
 مراره کفتار و در راهی هفت سگ کلان و مراره عضایه  
 از عضایه که در مقابله باشند جمع کرده عضایه و مارها را  
 بعد از کفایت و بریدن گوشتهای آنها در پست رطل آب یا شتر



نم برینند تا آنکه پنج رطل باقی ماند آنگاه آب را صاف کرده هفت شب  
 بودند مرارها از آن آب گرفته بر مرارها بریزند و مرارها را بشویند  
 بخوبی باده وزن دو دم از هر خشک و سه دم از نو شادند  
 بران انداخته جمیع را با هم خلط کنند و خطی حیدر و آنرا جمل روز  
 در چاه تعفین متعفن گردانند از چاه بر آرند و با وندی بر آرد  
 و این زهر ساعتی که وزن چهار جواز از در یک ساعت میکشد  
**فصل دهم** در صفت سینه که آنرا سید الشامس خوانند و ظاهر  
 کنند که لاس خود است از پیش بگردم و از سنبلی و دود در  
 و از کزده ها هفت تا و از مشک نصف دم گرفته هر یکی را جدا  
 سوده با هم خلط کنند بعد از آن مراره مراره مراره و مراره  
 اسود سنج و مراره سب و مراره کوه و مراره کف و مراره  
 کوبه با شیر بران انداخته جمیع را با هم خلط کنند و خطی با علم  
 بشود و قدحی نهاده چهار روز در زیر هر یک مدفون و شنبه  
 بر آرند و را وندی نگاه دارند و این زهریست که وزن دو  
 در طعام در شراب هر که از آن بخورد دهان روز هلاک شود  
 و وقتی که دم کاردی یا مسموم به آن آلوده کنند از خیم کنند آنکه می

و اگر کمی از آن بردشت بگیرد و آنقدر که دستش کم شود برسد  
 نکاه دارد و بعد از ساعتی هلاک گردد **فصل دهم** در صفت  
 که آنرا سیاطور میگویند و تاویل آن نباشد است که از نباتات است  
 حیاتی بدان استقیل که آن عضل است وزن ده رطل کوفته و نیز  
 کرده از شیر کلاغه هر چه میسر شود بران بیندازند و هر چند  
 شیر بیشتر باشد چید تر بود از شاخهای کوفته کلاغه و رطل  
 و از سقونیان نصف رطل و از باغی هندی ربع رطل با آن  
 جمع کرده جمیع را بکوبند و با هم بینامیزند و از ایشان شیره  
 رطل و از آب کوفس یک رطل و از پیوسته دو رطل و از تربه رطل  
 و آب سداب یک رطل و از آب بغض یک رطل و از آب پیاز دو رطل  
 و از سر کوفته دو رطل بران ریخته چهارده روز در خوض بگذرانند  
 و هر روز آنرا بچوب یا بچوب جلیباده وید باشد بر چهارده  
 روز دیگر مدفون دارند و درین مدت تحرکات ندهند بعد از  
 آن بیشترند و آب آنرا صاف کرده پشت و کتف و در زیر سر کین  
 مدفون داشته بر آرند و را وندی بگذرانند و این زهریست  
 که با سه مال و سنج شطیج حکم و خون بر آوردن از آن خوردند



میکنند و شوره از آن بگذرد است و هیچ ترافی از آن نماند  
**فصل نهم** در صفت سستی که با سهال دموی میگذرد و مازنی  
 نصف رطل و از قریبون ربع رطل و از حبالبیل کوفته نصف رطل  
 و از خریش سفید ربع رطل کوفته و از شحم الحنظل خشک ربع رطل  
 کوفته این ادویه را سائید و بزنند و با هم بنیامین زدود را بکوبند  
 درم نوشادر در آن حل کرده باشند بکوبند و دوشاخا هند  
 و بعد از آن آبی سائید و بقوت مالیدن بیفشارند و آب را  
 صاف کنند و در آفتاب تا آستان یا بر آتش نرم که گرمی زیاد  
 بر حرارت قوی آفتاب نباشد بنهند تا آب خشک کند و جوهر  
 ادویه منگوره باقی ماند این مثل بچهار آن از شیره بتوی بران  
 ریخته آنرا این خشک کرده محفوظ دارند آنگاه از سونش  
 بچندم و از سونش آهن همین قدر کوبند که مصادع با بچند  
 نوشادر یکشنبه روز سائیدم بان محفوظ بماند و جمع  
 خشک کرده نگاهدارند و این دهر بیش شدید الیکه که در  
 دود و هاد و بکری را میسوزد و اسهال خون میکند و در آن  
 میگذرد **فصل دهم** در صفت سستی که با فراطخن میگذرد ربع

رطل از نعناعان کوفته و پنج رطل از آبی در آن بچاه درم زنجبیل  
 و همین قدر فلفل و ده درم از فلفل و پست درم دارچینی  
 منفع کرده باشند تر نهاده یکشنبه روز بکفانند و بعد از  
 آن زعفران را سائیدم باز در آن آب منفع کنند یکشنبه در آن  
 نگاهدارند پس در آفتاب بنهند تا خشک شود و این دهر بیش  
 که در آن دود درم که از آن بخورد در آن روز اول بخند بکشد  
**فصل یازدهم** در صفت سستی سستی بران و سوس و تغیر فانی  
 آن دهر سرد است از اینون مصری خالص و درم و از کافور  
 بتصویری نیز همین مقدار با هم جمع کرده بپایند و کوبند و کف  
 بکشند قدری از آن بخوراند که قوت را ساقط خواهد کرد  
 و حرارت غریز برافرو خواهد شد و در دهر محسوس خواهد شد  
**و سستی** مابین از این در وقت مقدمات ذکر کردیم که فوای  
 طبیعی بقوت ماه قوی میشوند و بعضی آن ضعیف میگرد  
 لیس نشانی که این دهرهای مهلك را بکار برند که وقتی که ما  
 ضعیف شده باشد ~~بسیار~~ و با آن یکی از معود بنوی  
 و کشی که آنرا استعمال کرد و از آنچه ما گفتیم جاهل بود و یاد این



دانشه مهمل گناشت و کان برده که نایب ماه مکمل از نایش  
 زهر است حفظ کرد و از راه منخرن شد و بمقصد رسید  
 زیرا که طبیعت را در غایت قوت آسمانی در زیاده آمدن  
 بر زهر مد آن باشد کار نمیکند و اثر نمیدهند ناچار از شرف  
 ماه بودن او در سرطان و اتصال بیکی از سعدین و تثلیث  
 و تسدیس و با افتاب چند بایند کرد تا مقصود حاصل  
 شود **فصل رابع** در ترقاق مخلصه از سموم مشتمل بر شش  
**فصل اول** در صفت تریاقی معروف به سانوس و تاویل آن  
 سبب حیانت و آن از ترکیبات مهملاتیل ابن سید نشان  
 از حب الفارده درم و از سنبل الطیب چهار مثقال و از  
 جنطیانای دومی پنج مثقال و از هر یکی از معروف پنج گز پنج  
 کفر و پنج سعفری و از پوستهای پنج انار و پنج زایانج  
 و پنج سوسن آسمانجونی و از زرداوند مراد سه مثقال و از  
 هر یک و از دارچینی و سیلخ و قونفل و قافله و قردمانا و زنجبیل  
 و مویرج و مصطکی و زعفران دو مثقال گرفته مجموع ادویه را  
 سائیدن و پنجه در شهری منزع الرغوه معجون کنند و

**فصل دوم** در آوندی نگاه دارند یکجور بدنی از آن یک و نیم درم است  
 در صفت تریاقی همسر کبر که از جمیع سموم شفا میدهد از قافله  
 پنج درم و از جنطیانای دومی و حب الفار و اسارون و شاه نیم  
 و بادرنجبویه و عود هندی از هر یکی ده درم و از چوب صندل  
 و درنا سفته و بسد و بهمنین سفید و سرخ و مرجان و قسط  
 و میعده و لادن و کندر و قنفط و ساج و قونفل و زنجبیل  
 و از هر یکی شش درم و از پنج سعفر و پنج سوسن از هر یکی چهار  
 درم گرفته جمیع این ادویه را سائیدن و با هم آمیخته در  
 منزع الرغوه معجون کنند و در آوندی بردارند **فصل پنجم**  
 در صفت تریاقی که همسر آنرا افیونی نام کرده و تاویل آن  
 مثبت حیانت بکیر نمد از جوز هندی دو رطل و از شکوفه  
 صنوبر ربع رطل و از دارچینی نصف رطل و از قافله ربع  
 رطل و از هر یکی از قونفل و ساج و زنجبیل و مصطکی  
 و مغل کبود و کبریا یک و قیه و از هر یکی از مایه ان و قافله  
 و نصف او قیه و از الیوج و عافیه و قافله و دار قافله  
 و بندها و بندها را شاد و شونیز و بندها را بجان از هر یکی از



و از هر یکی از صیغه سایلله و کند یک اوقیه و از آنکزه دو اوقیه  
 و از هر یکی از فراسیون و جعده و اشنة یک اوقیه و این ادویه را  
 سائید در شهدی منزع الزغره و معجون کرده در آوندی  
 نگاه دارند و شش بر آن یک مشتقال است برای هر روزها **نقل**  
 در صفت تریاقی که هر مس برای دفع سموم آن ترکیب کرده مش  
 و فنی که مشی بدرجه وجه نزل کند بکیرند از بازو خالص  
 جنت و از لولو جزئی و از بسد ثلث جزئی و از درنج سه جزء  
 هر را درها و نزم سائید بقدر غم آن از آب بادنجوبیه  
 بر آن انداخته و سدس جزئی از زعفران داخل کرده از وقت  
 طلوع مشی تا هنگام غروب آن با هم خلط کنند و فنی که مشی  
 غایب شود بردارند آنکه مقربا این عرودان از ناخن و نیک  
 آمیخته بند قها از آن بسازند هر یکی مقدار یکدم پس که  
 نهی خورده باشد یا جانوری زهر دار کشته او را زنده با  
 باید که روغن کا و خورده زود فنی بکنند و در پی آن یکی از این  
 بند قها باب شیرین بخورد و این عروی بکشد و هر چه در جوف او  
 باشد موی مرده او بکشد و آب غسل کنند از این بیان گرفته اند

عقب خوردن دو و بخورد که از زهر خلاص نیابد اگر چه سخن بر  
 زهرها باشد **نقل** در صفت تریاقی که هر مس آن ایلا و یو  
 نام کرده و تا دید آن شدید النقص است نظر کنند بمشتری و فنی  
 که بدرجه پانزدهم از برج سرطان نزل کند بکیرند از بازو دنیا  
 که عود الصلیب است ده درم و از هر یکی از که بر او زعفران دو درم  
 و از یاد و بخوبیه یک و نیم درم و از زاده زهر مثل صفت جنت  
 هر یکی را علاوه بکوبند کوفتی ناعم و درها و نهم را خلط کرده  
 از روغن لوز مقدار غم آن بریزند و دنیا میزند و باید که آب گندک  
 عمل درو فنی باشد که ماه در موضع مذکور برقران مشی بود  
 و چون از عمل نافع شوند آنرا در قعدان زرویا از یک درم سائید  
 نکاهدانند پس هرگاه خواهند که یکی از زهر قائل را خلاص کنند  
 وزن یکدم از این تریاق را و بخورند که بخاش خواهد یافت  
 و زهر بر قران بدن او خواهد برآمد انشاء الله تعالی **نقل**  
 در صفت تریاقی مستی بدره ها و الس و تقیر آن ساخته شده  
 بکوش مارهاست بکیرند از مارهای کوهی ماری بزرگ و سرب  
 حرکت و سرورم او را معافین در وقت و صبرند و شکم او را باز



کود آنچه درو باشد بیندازند و با یکم و نعل هفت بار شسته  
سخت بگویند که مثل مغز استخوان گردد و آنرا با آتش بخنداند  
پزند و بعد از آنکه بخیج یا بدار آب بر آورده و نیم بار درهاون  
کوشه بخندم از هر یکی از قریفل و قریفل و جویبار و قاطله و صابون  
و فاشرا و جنطیانی و می و جها دردم از قردمانا و سرورم از می  
یکی از بزرگ فرس بند بزند و قریفل سیاه و دار قریفل و جبالقار و  
دور درم از هر یکی از عفون و ناخج و سائید بران بیندازند  
و هر را درهاون خلط کرده از غسل آنقدر که اویر با هم بیامیزند  
و معجون شیخین گردانند بران انداخته سه روز در خنوری بماند  
بکنارند بعد از آن از هر یکی از افیون و کادون و عفون دور درم  
و از همه سیاه شده دور درم و از کند و شش دور درم سائید و با هم  
آمیخته فروز و خرو و خرو و کاس و سوده بران بیندازند و آنچه در خنوری  
گذاشته بیامیزند و در آن میخس هر دو با هم کوشش نمایند که اندک  
مخلط شوند و بعد حاجت شهید دران داخل کنند تا بحدی که  
برسد و در خنوری بر دارند و این را فی عجیب الفعل است که  
جمیع زهرها را مضمون میکند و اند و بعد از آن بران بر روی آرند

**نسخه ششم** در زهرهای طلسمی نافع در زهرهای عرق المبرور  
مشتمل بر نه فصل **فصل اول** در صفت طلسمی شاف و از جمیع امراض  
خلطی مثل خوائف و خنار و زهر و امثال آن بکیرند و ماری قمارها  
کوهی و در کردن او و لیمافی از او بشیم ارجانی که آن طلسمی سرخ  
چید قاتیق الحمره است بشند او را بیا و بزنند تا بر لیسان خفته شد  
بمیرد پس آن در لیسان اگر شمر در گردن کس که از امراض مذکوره مشکلی  
شده باشد به بندند و روز و شب بشند و آنکه اول وقت  
بستن حرضاد شروع در انحطاط و انحلال خواهد کرد تا آنکه  
اشی از آن باقی نماند **فصل دوم** در صفت طلسمی  
بر پیل دوش و تاویل آن عرق النساء و آن در ضیث عظیم  
شدید یا لام که هر گاه کس را عارض شود از سختی دران در زهرها  
که صدر عمر او گذشته اند هر را فراموش کند و آن از دکان بایا  
می کشد بعد از آن که آنرا آساکویند و از همین و صبر و عرق النساء  
موسوسه شد پس اگر خواهند که طلسمی بعمل شود که از آن  
غایب نظر کند بیشتر و غنی که در آید بخانه سر و در خود که خود است  
چهل و نه مثقال از زین بکیرند و از آن زنجیر بمانند که بپند صفت



مقدار کف دست که وزن آن شش مثقال باشد بنیادند  
 و بر صفت این صورت نقش کنند و فقی که ماه بمشری متصل شود  
 اتصال متصل یعنی از حوت یا از سرطان صاحب مهر باشد  
 که زنجیر در میان خود بیند و صفت را بموضع در مقابل دارد  
 و از ساخته آن جدا نکند تا آنکه در او زایل شود یعنی تا آبی



**فصل سیم** در صفت طلسمی از عمل البول خلاصه دهد نظر کنند  
 بمشری و فقی که نازل شود بعد از چهارم از سرطان حوزة فقی  
 او که در آن شش مثقال مستطیل شکل بیاند و مدور و  
 مربع نکند و اگر بلور باشد از سنگ دیگر سفید سخت که  
 شفاف بنور در هم ریاست و بر آن حوزة مستطیل این مثال  
 کنند که هرگاه آن منفوش حوزة را بر بغیر از روی خود بیند  
 باز قند بعد از آن باز روی خود بیاورد و فاقه محال یا بدین ایل



**فصل پنجم** در غایب مرغ این خاتم بیدل و تن سندر را بیدل  
 و دیگر کرده اند و دل او را قوت دهد و صاحب آن از زندان و قضا  
 و هر که از او هر اسنان باشد محض بود و این عظیمترین حرث  
 برای او در جنگها که او از این شمشیری که بران نشسته است  
 و اگر خضم با او عجاوین و دشمنی گراید مقهور شود و بیدر  
 او گردد و شخصی در خواب میترسید باشد اگر آنرا بخوابد  
 ترس او زایل شود و کسی که این خاتم با او باشد مارها و زهرها  
 و درندها نزد نک او نیایند و اگر بیایند او بر آنها غالب آید  
 و سالم بماند گفت هوس فقی که صبح بخوری نزد کند و ما  
 از عرق بیا و متصل باشد از پولاد وزن پنج مثقال گرفته اند



را یکی مرغ بپازند و این صورت را بر یکین نقش کنند و سر آن اینک  
 پشت یکین را بخون بزنند یا بخون بپاشند و این خاتم طلسم است  
 از برای دفع فالج و لقمه و خنجر و عشه و سایر امراض بسیار



**نقش ششم** در خاتم زهره این خاتم در عطف و استماله نسا  
 و قوت باه اثری تمام دارد و صاحب آن همیشه سرور و شادمان  
 میباشد و زمانی که خنجر و دهم داشته باشد اگر آنرا با خود دارد  
 بزودی ذایل شود و از بانی برضاء هم شفا دهد و در باری  
 آساکر داند و قطع نفق کند و فتنی که زهره با و در پیشه  
 از برج حوت در آید و ماه از خود برسد و او باشد و مرغ غریب  
 بود از مسوز و یغیان و غیره و نکشتری بوی بوند سه شفالیه  
 و نیکه از سنک لاج و خالص از عرفه و سنک سفید ساطع

الذنه بر آن مرکب کنند و این صورت بر یکین منقوش سازند  
 و باید که شکل یکین نیز منقش باشد و این نقش بر یکین در  
 باشد که زهره در اوایل در جبهه پیش و هشتم از حوت بود و  
 از آن در زمانی که در او خنجر و جبهه مذکور باشد و در جبهه که ماه  
 در سرطان باشد خاتم در آن نقش کنند و باید که در جمیع اوقات  
 یعنی در وقت ایندای عمل نقش یکین و انکشتن در آنست  
 که داشتن ماه متصل بر هر باشد و از نظر زحل ساقط  
 بود لکن تسدیس مرغ و تثلیث او با نظر زهره و جبهه خنجر است



**نقش هفتم** در خاتم عطارد این خاتم صالح است برای  
 کتاب و وفادار صاحب علم و حکما و آن ذکی و المعی بود که  
 هر چه بشنود یاد کرد و هیچکس بخت بر او غالب نیاید و او







بر کرد طلوع برج عقرب را مقصد باید بود و از وقت  
 طلوع آخر جزء اول از عقرب بساختن این صورت که  
 نصف اعلای آن نصف انسانست و نصف اسفل آن  
 نصف کثریم شروع باید کرد بحیثی که تا هنگام تکامل  
 طلوع برج مذکور از عمل صورت نافع شوند و بعد  
 از آن صورت را بر عمودی آهنین مرکب ساخته  
 بمناری قوی محکم بر عمود استوار کنند و باید  
 که ترکیب آن بر عمود و عمل مسامیر در وقت طلوع  
 برج عقرب باشد یعنی از اول طلوع تا آخر آن و همچنین  
 عمل نمود و اگر تمام نشود روز دیگر که برج طلوع کند  
 تا وقت طلوع عمل بکنند و با تمام رسانند و این  
 عمود را در میان سنگهای قوی بر زمین نصب کرده  
 کرد آن بنایی بر آنند که سقفی داشته باشد تا طمس میان  
 شهر محفوظ بماند و گاه این عمل بکنند کثریم در آن شهر  
 یافته نشود که یا هم بکیرینند یا هلاک شوند پس از آن هیچ کس  
 ایجاد نیاید و متکون نشود و قوی که پناه خالی از آن شهر باشد

دیگر

دیگر برداشته بپوشند و چاکه آن خالی بپوشند کثریمها از آن  
 ممنوع شوند و اگر قدری از خاک آن شهر یا آب آلوده در آن  
 بپاشند در وقت طلوع برج عقرب و بر دیوار بنایی که کثریم  
 بر آورده اند بپاشند و بکبارند تا قویها نشاندند  
 بیفتند و از پا باشد برای کثریم کوبیدن منکریم که در دوا بر شود  
 ولیکن امانی بود از اینکه شارب این دوا را کثریم بکشد

نیز دیگر در بابی دیگر  
 ۱۱۴ طالع ۲ مد  
 ۱۵۲ طالع ۲ مد  
 ۱۱۴ طالع ۲ مد



در صفت خانی که از کثریم کثریمها شفا دهد بر نیکین



از بلور یا از بعضی سنگها و سفید صورتی که درم نقش کنند و اینها را عمل  
در وقت طلوع اول برج عقرب باشد و فلج از صورت در زمان طلوع  
آخر برج و یا با شمشیر یا خنجر که درم انداخته تا اثر عمل او باشد  
و وقتی که نقش صورت بر نگین خاتم کمال پذیرد و آن طلسم عقرب  
باشد که صاحب آن از کثره مهاجرین رسد و اگر کسی را کثره کند  
باشد و آصف یا کند یا بعضی او ویران باین خاتم مهر کرده باو  
بدهند که بخرد بر شود و همچنین اگر خاتم را در وقتی بزمند قدری  
آب بران بریزند و کثره کم بده آنرا بخورد شفا یابد و اگر کثره کم نگیرد  
این خاتم را بر بید نیز همین خال را در و سر آن اینست که نزدیک دم  
کثره کم بکن نقش کرده اند این کتابت باشد و آن هفت خرواش



کادان لایه  
دارق

دانیال و  
داغی

۱۱۹۲۰۱۱۹۳

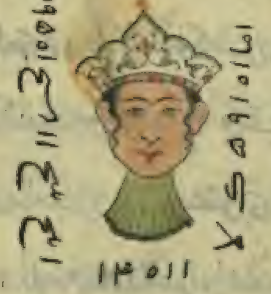


قصه چهارم در صفت طلسمی که غضب را بشکیند دهد و از جمله  
 حاجات این طلسم یکی آنست که اگر بر سر دیکر جوشان بپزند  
 جوشش آنرا با افزودن و دماند و فوکه مشرب بدو بر جگر او دردم  
 از سلطان نزع کند و نعل بر پندیس یا بر تثلیث او بود و بر رخ  
 از وساطت باشد ماه بمشرب و نعل متصل بود انفسال مقبول  
 از جمع سرخ رنگ هر زهره عسل المولاجانند و این کتاب را  
 بر آن نقش کنند و این از بدترین چیزهاست که هر سال در روز ولادت  
 یعنی شریفه افند و هر کسی که آنرا بخورد نگاهدارد و بر خشم که قهر بر آید از او  
 کوه و اگر پیش سلطان جابر یا جبار ظاهر که از درد مراد باشد برود و اندک  
 از آن شرب کند





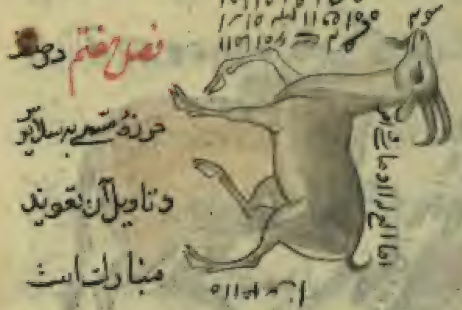
**نقش نهم** در صفت طلسمی که در در که راه دفع کند و فو که زهره در  
 بج شود نعل کند و ماه با او مقارن باشد یا متصل اتصال  
 مقبول از سنگی سرخ رنگ یا از سفید و به شکلی بر مثال کلیه  
 کرده بسیارند که وزن هفت مثقال باشد و یکی از دو جانب  
 آن این صورت نقش کنند و آنرا سوراخ کرده برشته از این ششم زدند  
 بازوی گنبد که در در کرده داشته به نبد که بازند الله تعالی به خواهد شد



**نقش دهم** در صفت طلسمی که از در در که شفا دهد و فو که در  
 در پست و هشتم در جبهه جدی نعل کند و ماه با او متصل باشد  
 و از چرخ منحرف با اتصال زهره از سنگی سرخ حرز و میان  
 تدویر و استطاله بیانند و اگر به مثال جگر تراشند و چیده باشد  
 و بر آن سنگ صورت و بر کرد صورت این کتاب نقش کنند و آنرا  
 سوراخ کرده و بالای از این در سوراخ آن کشند بر ضلع جگر به بند

بسیار از این

یا بینا و نیزند که بر عیث به خواهد شد از شاه الله تعالی



**نقش نهم** در

حرز و شصت به سلاطین  
 و تاویل آن تعوید  
 مبارک است

و قایده آن این که اگر کسی این جرزه را بر خود معلّق دارد قایده آن  
 او دایم قایم باشد و فو که زهره به بدج شود نعل کند و ماه از  
 سرطان با او متصل شود از زرد و سیم که هر دو را کداحه یا زینام  
 آمیخته باشند و وزن هفت مثقال گرفته حرز  
 بر هیئت تعوید بسیارند و در وقت طلوع شرج  
 شود این صورت را بر یک جانب او نقش کنند و بر  
 جانب دیگر مقابل آن این صورت نقش  
 سازند و در زمان که ماه بزهره متصل  
 شود اتصال مقبول و الی این ابرایشم  
 در سوراخ آن کشید به فو معلّق  
 کنند که مجرب است





فصل پنجم در وصف مرز طسبیکه از جستن چشم ارام دهد  
و فنی که ماه یا مشتری در برج سرطان قرار کند از جرع سفید خرز  
بنازند و بر یکی اند و جانین آن این صورت نقش کنند و در سوراخ  
کرده رشتنه در آن بکشند بر کسی که از درد چشم مشتکی باشد  
بسیار نفع که در اسرع وقت باذن الله تعالی تسکین خواهد یافت



فصل ششم در وصف طلسمی به انالیوسین و تاویل آن نافع

در درد دندان است و فنی که مشتری در برج سرطان مستقیم باشد  
و ماه یا مشتری بود از سر زرد که آن شب است و دندان به شفا آید  
آن بر هیئت خرز بریزند و بر یکجا آن این صورت و بر جانین بر  
مقابل آن این صورت نقش کنند و رشتنه از طلسمی در سوراخ آن  
بر کسی که از درد دندان آزار داشته باشد معالجه کنند که زود درد را تسکین خواهد یافت



فصل هفتم در خواص سیمه سیاره شمل به هفت فصل  
در غایت آفتاب کسی که این خاتم را با خود دارد در نظر  
ملوک قندا و عظیم باشد و او را اکرام نمایند و او را از ایشان  
با غرض خود برسد و مردم از او در هیبت باشند و هیچ کس  
بروی بر روی دلیر نکند و آوازه او پیش ملوک زمان بلند



کرد و وقتی که آفتاب با اول درجه نوزدهم از برج حمل آید در آن ساعت  
از دوازده صبح نوزده مشال بگیرند و از آن دوازده بر هفت خاتم  
ببازند که فقی مقدار آن یعنی یکین کلان باشند و باید که نکین  
آن بوزن چهار مشال بوده و این صورت را بر نکین نقش کرده  
بر آن دوازده مرکب کنند چنانکه نکین و این خاتم ترکیب کنند لیکن  
می باید که فراغ از عمل و از نقش و ترکیب در زمانی باشد که آفتاب  
در آخر درجه نوزدهم بود و وقتی که ماه از اسد متصل یا تائیل باشد  
صاحب دوازده دوازده را بر بازوی خود بربندد که ملوک و اراکین  
دارند و شان او پیش ایشان عظیم بود و صاحب را اجابت کند و در  
نظرها مهیاید هیچ یکی در پیش نیاید که مکرری باورسانند و کسی را بر او  
نقش نکند یا بداند که دوازده بعد از فراغ از نقش و عمل نوزده مشال باشد که در



**نقشه دوم** در خاتم ماه این خاتم غوغای عوام و شور و اجتماع ایشان  
تسکین میدهد و شعبا اخبار و فتنه را جیفه افروزینشانند و حقا  
آن در فلاح و کشف و زنی نیر و زنده و حاجت و امید باشد یعنی هرگاه  
بیش خود ندانند که شمر آید و بار و رکود و اگر او را به شیخ آنها الصالح  
افند مستعد آمده آن باشد و وقتی که بر رویا سر کنند یا در وقت ملک  
و سه مناک در آید از ضرر آب محفوظ باشد و زمان که دریا بجم شود  
موجها سخت پیدا شود و نشان آن نیز شدت رنگ آب باشد یا ناید  
که این خاتم را ببندد و در آب بیندازد که فی الفور شورش جداست و نکین  
خواهد یافت چنان ماه با اول درجه نوزدهم از برج ثور و قوس و میزان  
متصل باشد و میان ماه و آفتاب پیش از مشال درجه بود آن  
سفید خالص آنکثرین بوزن سه مشال بسیارند و نکین آنکثرین  
هم از آن باشد و باید که نکین کلان و مد و بود و بر نکین آنکثرین  
و این کتابت نقش بکشند و صواب آنست که فراغ از عمل آنکثرین  
و نقش ترکیب نکین پیش از بر آمدن ماه باشد از برج ثور و قوس  
از آنکه از عمل فراغ شوند آنکثرین را در وسطی محفوظ دارند تا  
آنکه ماه با اول درجه سیوم از ثور در آید آنگاه اگر ماه متصل است



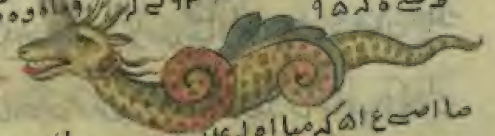




**نظم** در خاتم مشرقی این خاتم صنعت دل و خفاش را  
 مصالح اشکه از آله برود و میکند و عشق و قریح را زایل کند  
 و صاحب آنرا مردم دوست میدارند و مهاجرت و برود را  
 استیلا می یابد و ظوئش ناخوان او میباشند و اگر او را کسی  
 محاکمه اتفاق افتد بر او طفره یابد و برادر که از او خواهد  
 برآمد و این خاتم بر شیخ و فضائل و اهل دین اشک  
 عجیب دارد و صاحب آن هر حاجتی که متوجه شود فیروزی  
 یابد و خطوطی که در معاملات خود بنویسد از خطا سالم  
 باشد و وقتی که مشرقی بدرجه یا نزد هم از برج سرطان در آید  
 و ماه از حوت با و متصل باشد از ارزق فلعی شش مثقال  
 گرفته خاموش یا بر تکیه مربع بنوازند و این صورت را بر آن نقش  
 کنند و فغانی که مشرقی در درجه مذکور از سرطان  
 باشد یا قریب آن بود این خاتم را در آنکشت کنند یا قریب آن بود  
 این خاتم را در آنکشت کنند که ناخوشی ها مندرج و بپایند  
 که همیشه بر طهارت باشند و آن در جای ناپاک در نیاید بجهل نروند  
 و بتوان اینک پیش تکیه را بخورند و چنگ نهری و خون ماهی را لایند

**نظم چهارم**

در صفت طلسمی که مضرت مارها باز دارد و این  
 طلسمی است که حکیم بلیناس در سوری که محافظت آن بمنور بعمل آید  
 آورده بود باین طریق که طلسم را بر سنگی نقش کنند و در جمل سنگها  
 سوزانند و در آنجا باقی ماند و صنعت این طلسم آنست که مارها  
 هر جا که باشند ازین طلسم بگریزند و اگر یکی را مار کلان بکشد  
 باشد و این صورت منقوش را به پند از پشه کشی که درو باشد  
 بر آید و هوشیار گردد و وحشت یابد و فتنی که ماه و نصف اخیر از برج  
 قوس تر و کند در هر درجه از نصف اضر که باشد و طالع نیز  
 اضیاف قوس بود این صورت بر سنگی نقش کنند و اگر آنرا بر  
 بازو بندند از آهن یا از پولاد نقش کرده بر بازو بندند و هرگز با  
 آن مارها و هر که او را مار کلان بکشد بگریزد و در صورتی که از او بند  
 نظر کنند از شر بخان یا بدنام بماند و اگر کل یا غیر آن از عقابری که قابل انطباق  
 باشد صنعتی بدین نوع بر هر که در نماز کرده را بخورند و در میان او نقش کنند



ما ۱۵۰ که ماه ۱۴۰۰ و ۴۲  
 ما ۱۵۰ که ماه ۱۴۰۰ و ۴۲  
 ما ۱۵۰ که ماه ۱۴۰۰ و ۴۲

تاریخ  
 ۱۱۰۰ و ۱۱۰۰  
 ۱۱۰۰ و ۱۱۰۰  
 ۱۱۰۰ و ۱۱۰۰











نفسه

فقر







استغنا نماید و بخواهند و او را مطاوع نمایند و با او مخالفت  
نورند و شیفته او باشند و اگر ایشان را القای او ممکن بود و دوستی  
دارند و بر او شناختند خواه او را بدید یا نداشتند و خراشید یا نداشتند  
و فتنی که زهر در برج حوت باشد و ماه در قوس باشد و در کور و در سوطا  
بر تخلص او باشد هم رواست لیکن نباید که ناظر بر محل بود و نه بر برج و قوس  
با قریح از آرد گندم که بچهار آرد نیز بعضی از بعضی دفعه تر بخند باشند  
چهل و نه مثقال وزن کرده بکنند و آنرا بشیر زنان عجیب کنند عجیب  
قوی جدا تا آنکه مالیدن باشند مالیدن سخت تا عجم آن در غایت  
محکم باشد و از آن مثال بی بیث زخم کندن شکم بسیارند و بر دل  
صورت بخانی که در او این نقش باشد ۱۱۱۱ دم در پیشانی  
و کشف او بخانی دیگر که در او این نقش بود ۲۲۸ ط ۱ ه  
مهر کنند و باید که نقش خام در غایت وضوح باشد تا صورت  
آن بر عجیب باقی ماند و عجیب را بغایت سخت مالیدن باشند تا قابل  
انطباع شود پس اگر در شوری کم آتش بر آورده بکنارند  
تا نیم بخفت گردد و بعد از آن که مثال بر پهلوی بیض طایره کرده  
باشند تا چیزی را او بر آکنند نشود و کشف که این مثال را

و در تاقیته عمر محبوب خوبان باشد و از ایشان بهر بار دارد



**نقش** در بخور است و فتح ابرو حب و بقع و عطف و نفرت  
مشمول بر سر فصل **فصل اول** در تالیف دهن و ساز و آراء  
دادن نفوس را با هم باید دانست که اصل در فضای جوامع اصلاح  
حال کوکبی است که دلائل بر آن خجسته میکنند مثلاً حب و عشق  
و عطف که اختصار به هم دارد و هم در طلب آن اصلاح  
خالق هم است و قوی که زهر بشود و در آید و ماه از حوت و اسوطا  
برسد پس او بود از زیر کشتی که پیش عروین از فرخنده باشند و  
مثال یکی بصورت مرد و دیگری بیث زن بسیارند و یکی را  
بنام یکی از دو کس که تالیف آنها مطاوع نباشد مستی گردانند  
و در صورت مرد آنچه مخصوص بر داشت آشکارا بسته است



کنند و میان هر دو چشم و بر شکم و بر شهای فراخ کرده او و در  
 میان هر دو کف دست و هر دو شاف او نیز همین چنین عمل نمایند  
 و صورت زن کشاده دست گردانند و در این هر چه در صورت  
 مرد ساخته باشند در صورت زنی نیز آنچه بر زن اختصاص دارد  
 عمل کنند بحیثی که هرگاه یکی از دو صورت با دیگری معافه کند  
 دهان مرد همان منطبق شود و هر یکی از اجسام بازو که در صورت  
 مرد معقول شده و در صورتی که مقابل آن باشد در صورت زن در  
 آید و هر دو دست بر هر دو دست و هر دو پای بر هر دو پای انطباق  
 یابند و وقتی که هر دو تمثال با این صفت محکم گردند و هر دو یکی  
 قدری شکر بیندازند و بعد از آن از عنبران جزئی و از دانه شاد  
 جزئی و از نوشادر نصف جزئی و از عنبر جزئی و از عود هندی هر چه  
 و از قصبه زیره جزئی و نصف جزئی و از سنبل طیب ربع جزئی  
 و از لبلبان جزئی و قهقهه جمع را بگویند و وقتی ناعم و آنرا اثرات عجیب  
 عجیب کرده بندش از آن بپاشند هر یکی بر زن و هر دو تمثال  
 در هر پیری سبز به چند و در وقت طلوع زهره زنی جمیل جوان  
 با کردی آمد و در فیه هر دو تمثال را بکند و در بر و در کسی متقابل هر دو را

ایشان کند و روی هر دو بچانه مشق شود و بر هر دو باشد و پیش آن  
 زن را آن مرد میان هر دو کمری عود سوزی باشد پس بر پای هر یک چشم  
 خود کرده یکی از عنبر و الطاهر آتش زنند و بگویند خدا فلان ابن فلان  
 ابن فلان نه بد عطف بعبه ما علی بقض و سحرنا احدنا الا خیر  
 بر و خائشك و قوتك يا ماز يطاس يا ذات الجلال الهیة و الهیة  
 و الطالب بالشرقة و التکاح یا مولود المحبة و الشفقة و العشق  
 یا سعاد السماء و احسن ما فی العالم الاعلى استک تجنی سكانك  
 الشیخ من برج الموت بیت ابيات الشیخ و تحفه علیک  
 استلک ان تاندرین و تقویین علی و تقیضین علیک موزیک  
 احملا بار غلوب لا خبا ب یا مفیضة السرور و الفرج یا  
 طایفة الهموم و الفرج استلک تجنی المملکة الاعظم الذی  
 افاض علیک التوراة الایح الذی لا شیطیعین الشیعة  
 عنه اکثر من عن الفلک و تجنی فلیک المجاور لمی دارک  
 ان حرق قوی و خائشك الحامد فی طیار فلان ابن فلان  
 و فلان ابن فلان نه و همها حتی تحرك ساکنها و یظهر انها حتی یزید  
 المحبة بینهما انصا کدایما باقیا بقاء فلک المایل بل بقاء

تقریر



چون هر يك ديگه فلک البروج آمين اين کلمات سه بار مگو کنند  
 و در خلل آن بنادق ذخير بشهر و در صورتی نهادند  
 همان خوانند یکی با از در صورتی که در صورتی که  
 بجانب یکی باشد و در ایام در هر یکی بنزد و در میان  
 از ابرویشم بنزد و در گردن سفالین نهاده در میان بوشا  
 معور و فکند تا زمانه دراز بماند و بعد از آن که  
 ماه و روز کامل بماند خواهد کرد بدفع اربابان بوقوع خواهد آمد



**فصل در کتب غضب علوت و متحر کردن ارباب قضا**  
 حلاج گفت هر مسرقتی که در میان طایفه خود که غرض او در طایفه  
 او معتدل میشود و نکند و در سیر خود مستقیم باشد و از نظر

بزل بود و در خل ناظر او و در غمت شعاع و نه در جانب غربی  
 آفتاب بگذرد و سهای پنج تا یکبار بپوشد و روی جوان و اگر سرخ مو بگوید  
 چشمش باشد چه در چه باشد و در صورتی که سر او میل  
 او هم سرخ باشد و کلای سرخ بپوشد و بالا جامه زردی نواخ  
 بپوشد خودی جلاد داده بر سر گذارد و شمشیری نیک بر آن انعام  
 بر کتفین بپوشد است بگیرد و دامن میان بزند و اندام هر  
 ماری بزند که بر پستند و در پنج معدن سرخ اجزای مشابه  
 گرفته مثل جمیع نوشاریان صافه خوره هر را دو آوندی آفر  
 بآهنه بکشد و هفتاد و یکبار هم مختلط کردند مانند حلی جدیدی  
 و فقی که در پنج طالع شود و از مشرق بر آید و این بخور را برود  
 سوزنی از آهن که بر درضرت آتش باشد بپاشند و در مشرق کرده  
 بمرج مشوجه شود و بچشم خود باد اشوت کنند و ایشان را این  
بخور انداخته است و سیار النملک الاعلی یا ذا البش و النجدة  
و القوة القاهرة القاهرة و الجاه و الاقدام یا ذا الفتن القاتل  
و القرام و النجدة المتبرک من النجدة و النجدة یا ذا الروحانیة  
الحق و صاحب الزلازل و المور و المضرر النیران المنافی و هر سه



المصراع المملوك والرجاء الميرة اسلك بحق فلان تدويرك  
 الذي لا شغدى محيطه في مسير المشوق بفواك وضوءك  
 ودوحائيك ذي الصولة القاهر ان فيهم روحائيك بقلان  
 ابن فلان تدور طباغة العائنه ليعرو بقلان ابن فلان تدور  
 طلق قضاء حاجته مساعنه يا بهرام الاكبر يا طاطوس يا قاروس  
 يا ذا القاهر بمبولة الباهر مجوله وقوته الساعه ازيج فلان  
 ابن فلان تدور روحائيك الكامنه في طباغة وحل بنه دت  
 وفله حتى يقض حاجته فلان ابن فلان تدور محلك من برج العزم  
 فحق شوقك من بيتا بيل كيوان وحقه عليك يا ساطع نور قلوب  
 يا رعا ويا ساطع الساعه آمين آمين آمين وكم امره طاهر بكون  
 وحال آنكه بخود بر آتش باشد آنكه بخود پری شود بعد از آن بگویند  
 این دعوت بگویند و وقتی که از آتش نافع شوند یکی از آنکه ها  
 نیز بر آتش نهند و ازین بر پرهیز که مجسمه بر روی سون بر زمین  
 گذارند بلکه دود سندانند و هرگاه آنکه بر آتش نهادند بگویند  
 و این عمل را یکبار دیگر مکرر کنند و در وقتی دیگر بر آتش نهند آنکه  
 بخیر و کامل شود و کز دمه ها بجا که نبودند آنکه مجرب ازین استمان

بر حال آن بگذارند و بر گردند که آن ملک را در آن شب آید و در آن  
 آید و در دشا و هر چه باشد و او هر چه را بر طوق ملک بنهد و بگوید  
 حاجت فلان را و بگویند که آنکه عمل کنی و هر وقت ملک بخواب  
 رود مثل آن بیند تا آنکه حاجت او را فضا کنند و بایند که این عمل  
 در وقتی کنند که هیچ دود عمر برود و ماه در سرطان بر تثلیث  
 او را و در طالع و عمل در شب باشد که مختار همین است **فصل سوم**  
 در تبخیر نفس و اتقاع منافرت در اینها وقتی که خواهند جفت  
 و الفت از دو کس بر کنند و در میان هر دو بعضی دعا و نام  
 کنند تا آنکه با هم دشمن شوند و از یکدیگر جدا گردند و نگاه کنند  
 ببطارد وقتی که باز صلح نماید باشد و ماه از هیچ منفرد بر جل  
 و عطارد برود بازه از شمع که بر کوه ها افزوده باشند بگیرند  
 و دو مثال از آن بسازند و هر دو را بنام آن دو کس که متاعض  
 و ثنای آنها میخوانند و میگویند و در آنک هر دو سبک کنند  
 بر پشت یکی بجای آنکه بر پشت دیگری کرده هر یکی را در پارچه از پاره شیشه  
 سیاه بپیچند و وقت طلوع عطارد را منعقد باشند و وقتی که عطارد  
 طالع شود اگر طلوع در شب بود مختار باشد پیش هر دو مثال را



شوند و بوی در دست باشد و این بخور را بکافور **مستحب است**  
 زهره سبک و زهره مشبک و زهره خرم و زهره زناغ و زهره فوک  
 و مری سوسه و کبیا آن نیز جمع کرده خشک کنند و آن بخور را سازند  
و متوجه عطار شوند و بگویند بنید بطور بنید بطور بنید بطور  
و المحکم و العلوم بامن اصفی عمر البخیم و مل النجم و اغا الما  
بعد المحصر و با فرق البینه العالیه و ما تله البینه السفلی  
یا معیض الخطفه علی ذری الالباب و الادب یا ذکری و الخدیجه  
یا ذکری و الخدیجه یا بنید بطور یا خور و اقیس یا صبر العبر یا کیکر لیس  
بخیر محلات من قلنا اندوید و محل نلکک المدیور و ایدک کیوان  
الذی نادک المنکه و النجایب و الزوده فی المناهید و ایدک  
عملی و اقیس روحانیة الاثقال من قلبی فلان ابن فلان فلا تله  
و فلان ابن فلان و هیچ نیایتم و روحانیة الفداه المکاره  
و روحانیة انک لیسول انساب بالوجه و لیسول بالبعیث و لیسول  
و روحانیة امشاینه غیر متفق و متفاد و غیر متفاد و متفاد  
 غیر متشاکله مادمت فی نلکک البیور و مقام نلکک المدیور **فمن**  
 در دوزخ و صی که بی نباتات مستحیله نقلی کرد و این فنی است که آنرا

بشود و نواز  
 مکرر است

اسطوخودوس  
 و کافور

اسطوخودوس و کافور میخراشد و معنای آن ندرت یا بلوغ است  
 ناقل طباع است و این باب را حکما در زمانهای گذشته مکتوب  
 میداشته اند و صیانت آن از معطلات اموری پنداشته اند  
 چه مؤنت آن سهل است و رسیدن بآن هر کس را انسان و حیا  
 آنکه در آن عظیمترین نصرت تا تاثیر باشد و طباع مردم و چون  
 شرح خواص نباتات مولا است درین مقام بنده کفایت چند  
 که در خزینه است اقتضای میرود و برای آنکه خزینه نیست به  
 نباتات دیگر میغیر است و راستی اله بخیر که خالط ابان  
 شود و مصادفان کرد و بخیریت که آنرا بعد از آنکه بخیریت است  
 آن بخالطی از اخلاط که بر بدن غالب باشد میغیرد و از استیحا  
 دیگر ماکولات پس کرد و بدین صفا غالب باشد خزینه در  
 بدن بصفا مستحیل شود و اگر بلیغ و طویبت با آنها استحال  
 نماید که در طبیعت استحال و تشبه و نقل طباع از کیفیت  
 یکیشی بیشتر است و این جمله را کافی است که سحر بران  
 اعتماد دارند و تقدیر آن میکنند و مادیها از افعال و آنچه  
 نور من کرده یاد میکنند در سه فصل **فصل اول** در وصف



خبره که از اعلا و رخا تند تا و بل ان لفة العقل است یعنی  
 بخند که خبره هر کس که این خبره را بخورد خاطر او کند شود  
 و دل او گردد که تا آنکه هیچ چیز را نداند و در دنیا بدیداد  
 نماند و مثله ستوری باشد بیکر بنکله سر فری موده  
 و آنرا از خاک برگزیده در زمین دفن کنند و تخم خبره را  
 بمغز استخوان میال در معدان بکارند و کشاد و زحیانه که  
 سایر خبره های کاشته را بتمام داری میکنند آنرا نیز بعهده  
 باشد و آب در اوقات آب دادن بدهد و سر کین بیندازند  
 بی آنکه آنرا از کله سر بر دارد و مراعات آن منبرده باشد  
 تا آنکه میوه آورد آن میوه هر که از آن بخورد کند هم دنیا  
 شناسای دم در یافت شود و فیه کیش نابود گردد و در هر یک  
 و بوی که با و خواهند از آن خبردار نشود **فصل هجدهم** در صفت  
 خبره که آنرا کلکیانو میگویند و تا و بل ان زناد عقل  
 و غم است تخم خبره را بهمان طریقی که در صفت اول آمد کرد  
 شد که عمل نمایند لیکن بمغز سر آرد میال موده و کله سر  
 بکارند و وقتی میوه آورد هر که از آن میوه بخورد ذهن و کلاه عقل

او را فر کرد که چه بشود یاد کرد و هر دقیقه که خواهد در یابد  
 و کلمات و صحت حدسی نماید الوصف و معرفت امور غایبه درو پیدا  
 شود و حقایق و با سانی تصور کند و کانه های او را شناید و  
 خوابهای او صادق افتد **فصل سیم** در صفت خبره که آنرا کیتطیا  
 نامند و تفسیر آن سهل صفت است که هر خبره از آن مجوزند صفا  
 بسیار را بقوت اسهال دهند از شاخها و عینه مقدارده و رطل  
 خش کرده با خاک و سر کین که بوزن آن باشد بگویند و آنرا  
 در میان کوی نهاده تخم خبره در آن بکارند که میوه آن چنانکه  
 وصف کردیم خواهد بود **فصل چهارم** در ذکر خواص اعضای حیوان  
 مشتمل بر د و باب **باب اول** در شرح خواص بعضی از اعضای آدمی  
 مشتمل بر سه فصل **فصل اول** در تحاب و نیاعض اگر خواهند  
 که دو کس را با هم دوست گردانند و از تفرق با اجتماع گشتند  
 و میان هر دو محبت و الفت پیدا شود یکی از دیگری جبر خوا  
 کرد یا دل هر دو یا رفت بخود میال گرداند یا یکی از ملوک و ارباب  
 دولت بر محبت و مودت خود جذب نماید تا دوستش دارند و  
 حاجتش بر آرد و زن یک گفتال از مغز سر آردی که فند و طنجری



خود کرد کند و بعد از آنکه گرم شود قد چهار مثقال از پیشاب آید  
در آن طحیر بخند و مغز را در پیشاب بگذارند و وقتی که گدازد یا بدین  
دارند تا سرد شود و منعقد گردد آنگاه در شیشه لطیف نگاهدارند  
پس طحیر یا غیر آن معول کرده از آن گدازند مغزی که بیش از بیدار باشد  
وزن در تکی در آن داخل کنند و نیل بیاورند و کسی که میخواهند  
دل یکی با و مایل شود و شیفته او گردد آن طعام بخوراند و بگویند  
قد عطف قلب فلان ابغضه علی فلان ابغضه انکه بجز آنکه  
طعام در جوف خورده است متعش شود شخصی که عطف او مطلوب است  
و استماله او براد و جری در او پیدا شود و عنان قلب نفس را در  
او برود و از خوردن طعام صبر نکند و اگر مقصود آن باشد  
که هر دو با هم الفت دهند هر یکی را از جانب دیگری بخوراند  
و اگر خواهند که در مجتمع را متفرق گردانند و در هم پیوند با هم نشود  
از یکدیگر بگریزند و در میان هر دو عداوت بیندازند که همچنان  
آن هرگز کم نشود و شود شر آن خردن شین از دماغ آدمی وزن  
یک مثقال در طحیر نهاده از عرق آدمی وزن دو دانق بر آن بپزند  
و وقتی که مغز در عرق بگذارد هر دو با هم بشیشه لطیف بر دارند

پس کسی که عداوت در دل او بکشد و مطلوب باشد بوزن دو دانق  
از آن دماغ و عرق در طعام مخلوط کرده بخوراند و اگر معاود  
هر دو با هم مطلوب بود که دشمن یکدیگر شوند هر یکی را با عداوت  
وزن دو دانق در طعام دهند که بخورد و همین که بخوراند خورد  
عداوت در میان هر دو خواهد انگشت و دوشی منقطع خواهد  
شد و از هم خواهند برید **فصل پنجم** در هیئت اندام آدمی وزن  
یک مثقال در طحیر گرم کرده وزن دو مثقال خون آدمی که از رگ  
یا از زخم یا غیر آن برآمده باشد بیندازند و وقتی که مغز و خون  
با هم بپایزند از آن کش بر دارند تا سرد شود بر بندد آنگاه در  
کند پس اگر آن بین خلیط وزن دانق کسب در طعام داخل کرده بخورد  
هر او را بر بیندازد و ترسد و هیئت از در دل بختن ممکن شود  
و در حایت تر سرد نفس او را بر گردد و اگر بپادشاهی در آید  
بیشتر و مهیب باشد و قری از و در باطن پادشاه **فصل ششم** در هیئت  
و خطوط انگشت زرد وزن یک مثقال از کرمه در جگر اغدان  
آهن بگذارد تا یکبار از شدی آتش جز نکند تا در او نیفرود  
و آنرا فاسد نکند و وقتی که بگذارد وزن یک مثقال مغز سر آدمی



بر آن افراشته اندک بگزارند تا مغز هم در کبریت کمانداید بعد از آن  
 بر دارند تا سرد شود آنکاه در شیشه نگاهدارند تا اگر کشته  
 خواهد که از زنی متمتع شود که از او مشاع دارد او را بخود راه  
 نمیزد هدی از ملکی هر چه میداند که از او زده شده و مقاصد  
 از او ست نباید که ازین خلیطه قدحیه در کف دست خود بگیرد  
 یا بر هر دو دست و پیشانی خود بمالد و خود را بآن زن بنماید  
 که با او نظر کند و همان نظر و حاشیت شهوش در آن زن میانگیرد  
 و قرار نگیرد تا با او نبیوندد و فراهم نیاید یا پیش آنک برود  
 که هرگاه ملک او را ببیند بحال او ملتفت شود و او را غریبی از  
 هیچ چیز از وضع نکند و هر چه او خواهد بدهد و از جمله فواید  
 این خلیطه یکی آنست که ازوستمی قابل معمل میشود باین طریق  
 که وزن دو مشغال از کبریت و مغز سر آدی که هر دو را کداخته  
 با هم آمیخته اند در طنجری بر آتش نهاده تا گرم شود آنکاه  
 وزن دو مشغال سیما ب در آن داخل کرده با هم بنیامیزد پس از  
 بالای آتش بردارند که سرد شود و به بنند و بعد از آن آنرا  
 در شیشه نگاهدارند که آن زهریست کشنده که اگر وزن یکدا

از آن در طعام یا در شراب آمیخته کسی را بخوراند شجر و درختی که در  
 بینا کشد و او را بکشد و بم آنکه اگر وزن دانکی از آن در دارو  
 کرده چهار قطره روغن کجد بر آن چکانند بر آتش نهند  
 تا بکند از آن کداخته در هر یکی از سوراخهای بینی و گوش و ده  
 دو قطره بچکانند تن او نفسناید و متعفن نکند و گرم در  
 نیفتد و از حال خود متغیر نشود و تر و تازه و صمیم بنماید تا آنکه  
 آب شود با و رسد یا در گرمی بنیدانند یا کفی از عنک بر او بریزند  
 که اگر چنین شود کوشش از آن هم بیاشد و متعفن گردد و پتو  
 شود و بسوم آنکه اگر روغن جوز قدر یک و نیم مشغال در آن  
 گرم کرده وزن دانکی ازین خلیطه در آن بکند و در آن زاده  
 دیوانه که با فاش نیاید و هیچ چیز را ادراک نکند بریزند  
 به شود و دیگرانی از او برود چهارم آنکه اگر وزن دو مشغال  
 در روغن کاو در دارو دان بر آتش بکند از آن و ازین  
 خلیطه قدر دانکی در آن کداخته در پنبه صابون بنیدانند  
 کوشش متعفن او از هم بپشتد و صحت یابد و پنجم آنکه اگر وزن  
 از شیوه سگی در دارو دان بر آتش اندکی گرم کرده در دو دان



دانشه باشد یا شب که بود یا پیده در چشم او باشد بآن می  
کشند از هر این آزارها بر شود **فصل دوم** در فرایند جغد و فک  
از برای محبت آتش که اگر مغز جغد وزن دو دانگ بکند از  
و از مغز سخنان خوک وزن دو حبه بران انداخته بر دارند  
و در طعام بخوراند در دو هفته سخت کارگذاشتن و از برای  
عداوت آنکه اگر وزن دانگی از هر جغد گرفته در آرد  
کم کنند وزن دو حبه از هر خوک بران بیدار کنند و  
طعام بخوراند و در شش هفته عملی شدید از آن بوقع آید و از برای  
استسقا و سل اگر در خوردن کوشش جغد بیفزایند درین  
بیفزایند درین هر دو مرض نافع شود و از برای علاج دیوانه  
آنکه اگر از مغز جغد بوزن دانگی بکند از آن کافور سوخته  
و خون زاع از هر یکی بوزن دانگی در آن داخل کنند و آن را در  
پنبه دیوانه که طافش طافش نداشته باشد بقدرد و حبه  
باسه قطره از آب شاه اسفرد بریزند و از دیوانه بپزند  
و از برای عداوت نیز آنکه اگر از خون خوک وزن دانگی در آرد  
کرده وزن دو حبه از هر خوک بران بیدار کنند و طعام

اسب در هر یکی نصف قدر آن بریزند اسب شناسا و راه نمآورد و در  
زیر کمر رو پیدا شود و در لشکری که این اسب باشد همیشه راه نیابد  
و در جنگها نیکه بآن نرسد که اگر دولت اهل لشکر او را باشد  
بر شمشیر آید و هر دو دست بر زمین زنند و سوار خود را پیش کشد  
و آنقدر شخی و سخت عناق کند که سوار نتواند از آن نگاه داشت  
و اگر دایره برایشان بود و شکست ایشان را باشد در رفتن حرکت  
کند و پیش رود و صاحب خود را به بازگشت نمایند و کوهن بست  
فروگذار و شمشیر نزنند و بالجملة اسبی که در کوشای او این  
نیمه باشد با قوت بود و راه نمآید کند و مانع نشود و سوار  
او سوره نکرد **باب پنجم** در ذکر خواص بعضی از حیوانات شغل  
بر چهار فصل **فصل اول** در ذکر فرایندی که هر مسرد و حفا افتاد  
آن بماعنوره و فنی که ماه در شود و میر و عرض افزونی داشته  
باشد و عرض او شمالی بود و او بامشتری و مستقیم ظاهر کردن  
دو دانگ از مغز حفا گرفته در آرد و آن بکند از آن و وزن  
دو حبه کافور در آن بیدارند و بر دارند و در چشم کسی که در چشم



بخوراند و عداوت سخت عمل کند و از برای غفده شهوت آنکه اکثر  
استخوان خوار و زن دانگی گرفته در او در افکند و در قطر  
از خون او بران بیندازند و غفده شهوت علی عین آن ظاهر گردد  
و از برای علاج ریش پشت ستوران و زخمهای کهنه مردم آنکه  
اگر آن پرخوار و زن یکمشتال گذاخته و از استخوان سوده وزن  
یکدانک ببلان انداخته و از روغن کاه و وزن چهار مثقال در آن  
داخل کرده بکند و آنرا بر ریش پشت ستوری یا بر زخم کهنه آبی  
بزنند بهر شود و اگر بر پشت و ابرو مالند هرگز ریش نشود **فصل سوم**  
در فواید سنگ سیاه دماغ او رفتی که وزن دانگی از آن گذاشته  
شود و وجهه از دماغ غراب بران بیندازند و برادر در عداوت  
عمل میکنند و کشت و هسکاوی که با نمک افیمون صاحب آمضیان  
قدیم و حدیث بخورد دفع دهند و پوست آن در دندانهای نشتر  
او در زمانی که آن هر یکی وزن دو مثقال و از بهر جود قدر نیم  
مثقال گرفته دیوانه پیری را آن دو دهنده بخوراید **فصل چهارم**  
در خراص کوبه سیاه دندان نشتر و اگر وزن دانگی از آن بستانند  
و از غده خشک وزن دانگی سوره بران بیندازند و کوبه را در طعام

بخوراند و عداوت عمل کند و جگر او را اگر خشک که نارنجی دارد  
بریان کرده بخورد آبش شود سیرت او خشک کرده بر زن مستحاضه  
بر بیند و خون او منقطع شود و مادامی که آن سیرت خشک کرده  
برند باشد هرگز او را حیض نیاید و پیرا و اگر کسی با نمک و افیمون  
قدرا و قیده بخورد او را القوه و شقیقه و صداع غرض نشود و نیز  
اگر با نمک و افیمون اقربطشه خورده شود افمانی باشد اندیاج  
امضیان و هردو سیاهی چشم او اگر مردی خشک کرده بآن درج  
کنند هیچ حاجتی نخواهند که بآن نرسند و اگر از جوی که موافق  
طبع او باشد بهر شود و خون او اگر مردی قدرا و قید از آن  
با وزن دانگی از انچه خرگوش بخورد هر روزی که با و نظر کند طالب  
او شود و پیرا و جوی که در او از آن زن بهر ها برادر **فصل پنجم**  
گفتند افلاتک مترجم این کتاب که این اخرفی است که مادر گشتا  
درین موسوم بدخیر اسکندی یا افیم و در آخر آن این نشتر  
بود که گفت اسکندر ذوالفرین این فیلقوس و نازانی بغداد  
که برین کتاب اطلاع یافتی و این کتب شایگان بدست تو آمد پس از آن  
روی زمین فیروزمندستی و از خط و سطر و سایر وافریش



داشته اگر بحث ترا یاوری کرد و اقبال رهبری نمود و چون  
از آن مانع شد که میوه از درخت بچینه و از بر و مندر  
بر خود داری بری حمد و سپاس صانع عالم هر قدر که توانی  
بکوی و این علم شریف را از چشم و دست ناچهره مان مصون  
و مسطور دار که مستحقان کم یابند و طالبان آن خارج  
از حساب اند این است که ما مورد با حفظ آن بوده ایم از اینجا  
استفاده و اقتباس آن نموده ایم و ما را نیز بدعا یاد آور  
که یاد کاری چنین گذاشته ایم و آنرا بالکلیه بر نداشته  
و بامادر آنچه مصلح دینیم از راه موافقت و رای و  
در صیانت این امانت عهدی که کرده ایم و وصیت نفی  
آورده ایم قبول فرمائی و صلاح دین را بباب فی الحقیقه  
بتو رجوع است و بتو متصل و نسبت بخالت تو واقع و لا  
ما از جهان استحال و تغیر خیمه بیرون زده بعالم  
بقا و انوار مرتفع شده ایم و باما اکنون نه بخل است  
و نه غم و نه حسد و نه فتنه و الحمد لله علی نعمان الحول  
و القوه و الطامنه شد که ایند که ترجمه کتاب را بتمام رسانید

و مترجم ناخوانا قوت تمام بخشید و مامول از طالبان

نویسد و صاحبان مؤید است که اگر

ازین ترجمه بهره بردارند

مترجم و کاتب را

بدعا بخیر یاد

آرند

۲









